

□ اشاره

اعتقاد دارد. از نظر فکری نیز بر این اعتقاد است که اگر امور جهان بر روال طبیعی خود قرارگیرد، مشکلات بشری حل خواهد شد. اگر نظم طبیعی جامعه را بر هم نزنیم و بگذاریم که افراد طبق خواسته‌های خود عمل کنند، هم برابری در جامعه ایجاد خواهد شد و هم برادری. دخالت افراد یا دولتها در جریان امور موجب از هم گسیختگی نظم اقتصادی و سیاسی جامعه می‌شود. این مکتب در قرن هفدهم همزمان با پیدایش سرمایه‌داری شکل گرفت. پیروان آن طرفدار حق انباشت سرمایه و اموال شخصی بودند. نخستین متفکران لیبرال بر این اعتقاد بودند که عموم مردم می‌توانند راه سعادت و خوشبختی خود را انتخاب کنند و نیازی به وجود سلسله مراتبی از روحانیان و غیر روحانیان نیست تا برای مردم تکلیف تعیین کنند.

لیبرالیسم در طول تاریخ، همواره با موانع آزادیهای فردی نظیر نفی فردیت، تعصبات مذهبی، قدرت مطلقه و محرومیت افراد از حق رأی مبارزه کرده است. از نظر

قصده مکتوب حاضر آن است که با نگاهی نقادانه اصول فکری و فلسفی لیبرالیسم را مورد بررسی قرار دهد. از این رو ضمن بررسی مبانی معرفتی لیبرالیسم از اومانیزم و آزادی و تسامح به عنوان اصول مهم این مکتب فکری سخن به میان می‌آید و مؤلف در همین راستا با تفصیل بیشتری جوانب موضوع آزادی را مورد تحلیل قرار می‌دهد و مباحثی چون تعریف آزادی - انواع آزادی - لزوم آزادی و حد آزادی را در این زمینه طرح و نقد می‌کند و در ادامه، مطلب را با بررسی موضوع تسامح و تساهل به پایان می‌برد.

لیبرالیسم یکی از مکاتب پرنفوذ فلسفی غرب است این مکتب در سه زمینه فلسفی، سیاسی و اقتصادی اصول و مبانی خود را ارائه داده است. در زمینه سیاسی طرفدار آزادیهای فردی و اجتماعی است و در زمینه مسایل اقتصادی نیز به کم کردن نقش و قدرت دولت

# آزادی در خاک

نقدی بر مبانی فلسفی لیبرالیسم

□ دکتر عبدالله نصری



این مکتب انسانها مساوی خلق شده‌اند و در وجود آنها حقوقی خاص به ودیعه نهاده شده که از آن جمله است: حق حیات، حق آزادی، حق انتخاب راه زندگی. لیبرالها طرفدار جامعه مدنی هستند. یعنی جامعه‌ای که افراد بتوانند آزادانه به کارهای اقتصادی و فعالیتهای سیاسی پردازند و دولت کمتر در امور آنها دخالت کند و هر کس در مسایل مذهبی خود آزادانه پیرو وجدان خویش باشد و هیچ عقیده‌ای بر آنها تحمیل نشود. در لیبرالیسم چرخشهای چندی پدید آمده است، به طوری که لیبرالیسم جدید را از لیبرالیسم کلاسیک جدا می‌سازد. به زعم لیبرالهای جدید، پیشینیان به غلط تصور می‌کردند که اگر همه افراد آزادانه دست به فعالیتهای اقتصادی بزنند و دولت دخالتی نکند بر اثر رقابت در جامعه تعادل ایجاد خواهد شد. نابرابریهای ناشی از رشد سرمایه‌داری نشان داد که حاکمیت سرمایه دشمن آزادی افراد محروم است. به گمان برخی از لیبرالهای معاصر، رفاه اقتصادی خود شکلی از آزادی

است و برای برقراری عدالت و به هنگام ضرورت باید آزادیها را محدود ساخت.

لیبرالهای کلاسیک، دولت خودکامه را بزرگترین تهدید برای آزادیهای فردی می‌دانستند، اما لیبرالهای جدید دولتی را که در امور اقتصادی و اجتماعی کمتر دخالت داشته باشد مانع تحقق آزادی و حقوق اجتماعی افراد می‌دانند. درباره برخی از مفاهیم این مکتب اختلاف نظرهای بسیار وجود دارد. چنانکه رابرت اکلشال Robert Eccleshall در این باره می‌گوید:

ژ «آیا اکنون کلمه لیبرال بیان‌کننده چیزی بیش از تعادل به حرمت قابل شدن برای آزادیهای فردی است؟ آنچه روشن است این است که آزادی یکی از آن مفاهیم مبهمی است که هم درباره تعریف آن و هم شرایط اجتماعی تأمین‌کننده آن اختلاف نظر است. پس این ادعا که تعهد به آزادی هسته لیبرالیسم است برای شناسایی هويت متمایز این مکتب فکری کافی نیست. از نظر تحلیلی، این شناخت ارزش بیشتری دارد که لیبرالیسم، با اذعان به اولویت آزادی، به نحوی قابل ملاحظه یک مکتب فکری برابری خواه است.»<sup>۱</sup>

به لیبرالیسم از دیدگاه‌های گوناگون می‌توان پرداخت که ما در این مقاله به نقد و بررسی اصول و مبانی فکری و فلسفی آن می‌پردازیم.

### معرفت شناسی لیبرالیسم

در بحث از لیبرالیسم در ابتداء باید به بررسی مسئله شناخت از دیدگاه این مکتب پرداخت. اولین مسئله‌ای هم که در مسئله شناخت مطرح است ابزار شناخت است. ما واقعیات عالم را براساس ابزارهای خود می‌شناسیم. هر مکتبی هم با ابزاری که ارائه می‌دهد قلمرو شناخت‌شناسی خود را مشخص می‌کند. بعضی از فیلسوفان که آغازگر لیبرالیسم بوده‌اند نظیر جان لاک مهمترین ابزار شناسایی را حس دانسته‌اند. یعنی معتقد به اصالت حس Empirism بوده‌اند.

در اصالت حس نیز این مسئله مطرح است که ما فقط اموری را می‌توانیم شناسایی کنیم که با حواس ما قابل ادراک باشد. چیزی که خارج از ادراکات حسی ما باشد قابل شناسایی نیست. برخی از فیلسوفان نیز



گفته‌اند که موضع ما در برابر امور ماورائی حس لادری‌گری است. یعنی آنها را نه اثبات می‌کنیم و نه نفی، چرا که ابزار اثبات یا نفی آنها را در دست نداریم. برای مثال بر مبنای اصالت حس نه می‌توان اثبات کرد که روح مجرد وجود دارد و نه می‌توان روح مجرد را نفی کرد.

برخی از فیلسوفان نیز طرفدار اصالت عقل Rationaism هستند. یعنی هر آنچه را که عقل ما درک کند می‌پذیریم و هر آنچه را که عقل ما ادراک نکند نفی می‌کنیم. ما فقط در دایره عقل خود به اثبات و نفی حقایق عالم می‌پردازیم. ابزار شناسایی ما عقل است. انسان باید براساس عقل خود اهداف و راه رسیدن به آنها را جستجو کند. عمل انسان باید براساس عقل باشد. یعنی شناسایی عقلی ملاک دریافت بایدها و نبایدهای انسانی است. جرمی بنتام به عنوان یکی از متفکران لیبرال، معتقد است که یکی از انگیزه‌ها و محرکات رفتار انسان، تمنیات و خواهشهای اوست. این خواهشها و تمنیات طبق انسان‌شناسی بنتام خودخواهانه است. در واقع انسان از یکطرف عقل و اندیشه دارد که باید براساس آن عمل کند و از طرف دیگر تمنیات و خواهشهای خودخواهانه دارد. برخی از متفکران لیبرال گفته‌اند که عقل خدمتکار خواهشهای انسان است. دیوید هیوم David Humme معتقد است که عقل برده خواسته‌ها و خواهشهای انسانی است. یعنی عقلی ابزاری است که تمنیات و خواهشهای انسان بر آن استیلاء پیدا می‌کند و عقل هم می‌تواند میان خواهشها و تمنیات ما ارتباط برقرار سازد و راه ارضای آنها را نشان دهد.

عقل چراغ راهنماست، اما این چراغ راهنما در همه اوضاع و احوال نمی‌تواند به فعالیت پردازد. این هم که متفکران لیبرال گفته‌اند عقل انسان اسیر هوا و هوسهای نفسانی قرار می‌گیرد مطلب درستی است. یعنی عقل انسان با موانعی روبرو می‌شود که نمی‌گذارد تا آن به وظیفه خود عمل کند. آیا همه انسانهایی که مرتکب جرم می‌شوند مشکل عقلانی دارند؟! یعنی عقل آنها ناقص است یا با وجود آنکه عقل آنها سالم است تحت تأثیر عواملی قرار می‌گیرند و مرتکب جرم و

جنایت می‌شوند. اگر بناست که عقل به وظیفه خود عمل کند باید موانعی که بر سر راه او قرار می‌گیرد از میان برود و یکی از این موانع امیال نفسانی انسان است. مکتب لیبرالیسم نمی‌تواند این موانع را از سر راه عقل بردارد، چرا که در لیبرالیسم انسان تابع امیال و خواسته‌های خودخواهانه‌اش می‌باشد. مکتبی که استعدادها و انگیزه‌های متعالی را در انسان مطرح نمی‌کند تا چه رسد به آنکه در صدد به فعلیت رساندن آنها باشد، نمی‌تواند موانع عقل را از میان بردارد. مکتبی می‌تواند از عقل بهره‌برداری دقیق کند که انسان را درست تفسیر کند و به انسان نشان دهد که از چه راه و مسیری حرکت کند تا موانع را از سر راه عقل بردارد.

در لیبرالیسم همه چیز را باید آزمود. هیچ چیز را نباید از پیش پذیرفت. هر چیزی قابل تجربه یا تجزیه و تحلیل عقلانی است. هر نظریه‌ای را با آزمون می‌توان پذیرفت. آزمونها نیز حقیقت مطلق و همیشگی را به ما ارائه نمی‌دهند. اینکه کانت می‌گفت همه چیز را باید نقادی کرد مرادش این بود که به نقد دین نیز باید پرداخت. همان‌گونه که خود نیز این کار را انجام داد و دین را از عرصه عقل نظری محترمانه به جایگاه عقل عملی کشاند و باب استدلال و برهان را بر دیانت بست و سرانجام عقلانیت را از دین گرفت.

این اشکال نیز در بحث از شناخت‌شناسی لیبرالیسم مطرح است که این مکتب به مهمترین ابزار شناخت یعنی وحی توجه نمی‌کند. ما معتقد به سه ابزار شناسایی هستیم: ۱- حواس ۲- عقل ۳- وحی

بشر با عقل خود نمی‌تواند یک سلسله حقایق را ادراک کند. اولاً بشر با عقل خود نمی‌تواند هدف نهایی خلقت را دریابد و ثانیاً نمی‌تواند راه رسیدن به این هدف را با عقل خود درک کند. هر چند برخی از فیلسوفان براساس عقل خود می‌توانند هدف نهایی خلقت را دریابند، اما عموم مردم بر اساس عقل خود نمی‌توانند هدف نهایی خلقت را درک کنند. از اینها گذشته میان فیلسوفان نیز اختلاف نظر وجود دارد و اگر بنا باشد که مردم از فیلسوفان پیروی کنند اندیشه‌های کدام فیلسوف را الگوی خود قرار دهند. برخی از همین فیلسوفان نیز به بی‌هدفی حیات نظر داده‌اند و ادعای

پوچگرایی در هستی را کرده‌اند. در مورد اینکه بشر از کجا آمده؟ به کجا می‌رود؟ چه باید بکند؟ بشر با مشکلات بسیاری روبروست. از جمله آنکه اولاً عقل بشر خطا و اشتباه می‌کند. همان‌طور که در طول تاریخ تفکر، فیلسوفان بر اثر خطای عقل اختلافهای بسیار با یکدیگر داشته‌اند. برای مثال اگر از افلاطون سؤال شود که با چه ابزاری «نظریهٔ مثل» را مطرح می‌کنید خواهد گفت: عقل. اگر از ارسطو سؤال کنید که براساس چه ابزاری مثل افلاطونی را رد می‌کنید خواهد گفت: عقل، اگر هم از فارابی سؤال شود که براساس چه ابزاری نظریه این دو فیلسوف را جمع می‌کنید خواهد گفت: عقل. درست است که سرانجام عقل خطای خود را درمی‌یابد، ولی گاه شناخت این خطا نیازمند زمان طولانی است و در مورد فلسفهٔ خلقت انسانها را با مشکلات بسیار روبرو می‌سازد، چراکه به انسانها نمی‌توان گفت که هیچ کاری را انجام ندهید تا فیلسوفان به توافق برسند و دستورالعملها و تکلیفها را برای نیل به کمال ارائه دهند. انسانی که هفتاد یا هشتاد سال عمر می‌کند باید در این فاصله زمانی خود را به قلهٔ کمال برساند و اگر راه رسیدن به کمال را نشناسد مسلماً به کمال نخواهد رسید. از همین جاست که می‌گوییم خداوند از راه لطف با ابزار وحی راه‌های نیل به کمال را در اختیار انسانها می‌گذارد تا با التزام به آنها به کمال برسند. پس خطای عقل ایجاب می‌کند که به ابزار وحی اعتقاد داشته باشیم. نه تنها خطای عقل که محدودیت عقل نیز ایجاب می‌کند که چنین ابزاری وجود داشته باشد. پس از آنکه ثابت کردیم که حیات بشر پس از مرگ ادامه پیدا می‌کند و انسان در عالم رستاخیز به حیات خود ادامه خواهد داد و هر آنچه را که انسان در این جهان انجام دهد نتیجه‌اش را در آنجا دریافت خواهد کرد؛ این مسئله مطرح می‌شود که انسان باید در این عالم به گونه‌ای عمل کند که در عالم آخرت آثار مثبت آن را ببیند. حال با توجه به اینکه عقل بشر نمی‌تواند حیات اخروی را درک کند چگونه می‌تواند دریابد که انجام چه اعمالی در ظرف دنیا آثار مثبت اخروی خواهد داشت.

بشر با عقل خود فقط می‌تواند حیات اخروی را اثبات کند، اما نمی‌تواند چگونگی حیات اخروی را

درک کند تا چه رسد به آنکه بداند چه عملی را باید برای حیات اخروی سعادت‌مندان انجام دهد. از همین جاست که می‌گوییم خداوند با ابزار وحی، دستورات الهی را در اختیار انسانها می‌گذارد تا با التزام به آنها در حیات دنیا، از سعادت دنیوی و اخروی برخوردار شوند.

خلاصه آنکه عدم پذیرش وحی و التزام به آن از جانب متفکران لیبرال یکی از اشکالات مهم این مکتب است. علاوه بر اینها یک مکتب ایده‌آل مکتبی است که بتواند کاری کند تا بشر آنچه را که درک می‌کند عمل کند. ممکن است بشر با عقل خود به شناخت حقایقی نایل شود ولی به آنها التزام نداشته باشد. در مکتب لیبرالیسم ضمانت اجرایی وجود ندارد تا بشر آنچه را که با عقل خود درک می‌کند محقق سازد.

چون مکتب لیبرالیسم وحی را کنار می‌گذارد با مشکلات بسیار روبرو می‌شود که یکی از آنها «علم‌زدگی» است. فرانسیس بیکن می‌گوید که علم مساوی است با توانایی و قدرت. و آگوست کنت نیز می‌گوید مذهب آیندگان علم خواهد بود. وقتی که وحی کنار گذاشته شد بشر ناگزیر شد تا جانشینی برای آن پیدا کند که بسیاری از طرفداران مکتب لیبرالیسم علم را جایگزین آن کردند. در غرب کسانی مانند فروید ادعا کردند که علم باید جانشین خدا و مذهب باشد. علم باید جایگزین وحی شود. از نظر وی اعتقادات مذهبی یک سلسله پندارها و اوهام هستند که قابل اثبات علمی نمی‌باشند و باید آنها را کنار زد و به جای خداپرستی علم‌پرستی را مطرح کرد. تصویری که فروید از خدا و مذهب دارد تصور غلطی است و خود این تصور جز اوهام است.

برتراند راسل نیز از فیلسوفان لیبرال است که در کتاب جهان‌بینی علمی خود علم‌پرستی را مطرح می‌کند و از مدینهٔ فاضله‌ای به نام جامعهٔ علمی سخن می‌گوید. در این مدینه فاصله همه چیز براساس علم است. حکومت، تعلیم و تربیت، تولید مثل، کنترل جمعیت و روابط اجتماعی همه بر مبنای علم و دانش شکل می‌پذیرند. از نظر راسل به کمک قوانین «مندل» و جنین‌شناسی تجربی، می‌توان گیاهان و جانوران جدید را به وجود آورد. به یاری تکنیک و علوم چون

روان‌شناسی و اقتصاد می‌توان جوامعی مصنوعی را به وجود آورد.

به کمک علم می‌توان طبیعت را شناخت و آن را به تسخیر خود درآورد. علم به بشر کمک می‌کند تا آسیبهایی را که بر طبیعت وارد ساخته جبران نماید. علم می‌تواند راههای مبارزه با بسیاری از بدبختیهای بشر را نشان دهد. اما اینکه انسان بخواهد در مسیر کمال گام بردارد دیگر از عهده علم برنمی‌آید. علم نمی‌تواند کاری کند که بشر با خودخواهیهای خود مبارزه کند. از همین جاست که می‌گوییم چون مکتب لیبرالیسم در شناخت‌شناسی و حتی انسان‌شناسی خود دچار اشکال است، لذا نمی‌تواند مشکلات بشری را حل کند.

یکی از شعارهای معروف لیبرالیسم در معرفت‌شناسی این عبارت است که «ای انسان جرئت‌دانستن داشته باش». هر چند این عبارت مربوط به عصر روشنگری است، اما لیبرالها از آن استفاده بسیار کردند. اینکه بشریت باید در طلب دانستن باشد مطلب بی‌اشکالی است، اما لیبرالها چیزی مافوق این را می‌گفتند به این معنا که تنها مرجع برای معرفت‌بشری، عقل است و بشر نباید هیچ مرجعی را جز عقل بپذیرد. البته اگر متفکران لیبرال این مطلب را بیان کردند به جهت اشکالاتی بود که تاریخ تفکر غرب با آن روبرو شده بود. می‌دانیم که تاریخ غرب با مسیحیت درآمیخته است. و این آمیختگی نیز با مسیحیت واقعی یعنی وحی تحریف نشده نبوده است بلکه در طول قرنهای بسیار معرفت‌شناسی کشیشان به عنوان معرفت حقیقی به وحی حاکمیت داشته است. تنها مرجعی که سخن از شریعت و فهم ما نسبت به آنها اظهار نظر می‌کرد، ارباب کلیسا بود. در کنار کشیشان، ارسطو نیز قرن‌ها حاکمیت فکری داشت. به بیان دیگر کتاب مقدس تحریف شده و اندیشه‌های ارسطو مهمترین مرجع فکر و اندیشه شناخته می‌شد. برای آشنایی بیشتر با جریان فکری آن روزگار ماجرای را از زبان فرانسیس بیکن نقل می‌کنیم:

«در سال ۱۴۳۲ در یکی از حوزه‌های علمی در مورد تعداد دندانهای اسب بحث و مشاجره می‌شود. آثار دانشمندان گذشته را ورق می‌زنند ولی به پاسخ نمی‌رسند. پس از چهارده روز تحقیق، دانشجو پژوهی اظهار می‌دارد که به دهان اسبی

نگاه کنند و تعداد دندانهای او را بشمرند. این پیشنهاد، کفرآمیز تلقی می‌شود و گوینده مستوجب تنبیه شدید. عاقبت پس از چند روز بحث و جدال آن مرکز علمی نظر می‌دهد که چون در مکتب قدما به این مطلب اشاره نشده، لذا مشکل غیر قابل حل اعلام می‌شود.»<sup>۲</sup>

در چنین فضای فکری متفکران غرب این نکته را مطرح کردند که بشر باید تنها عقل خود را مرجع تفکر و اندیشه خود بداند. اگر یک سلسله افراط‌گرایها در عالم غرب پیدا نمی‌شد. هیچ‌گاه متفکران این مسئله را مطرح نمی‌کردند که انسان فقط عقل را مرجع و داور خویش بداند. اگر آن متفکران با اصل وحی روبرو بودند - نه وحی تحریف شده یعنی کتاب مقدس - زمینه برای پیدایش چنین اندیشه‌هایی پیدا نمی‌شد. در این صورت بود که متفکران درمی‌یافتند که میان وحی و عقل تقابل وجود ندارد، بلکه این دو مکمل یکدیگرند و هر یک رسالتی خاص در جهت هدایت بشر دارند.

#### اومانیسم

یکی از مهمترین پایه‌های فکری لیبرالیسم، اومانیسم Humanism است. اومانیسم را برخی به معنای اصالت انسان گرفته‌اند که درست نیست و بهتر است آن را به انسان‌مداری یا انسان‌محوری و انسان‌مرکزی تعبیر کرد. در اومانیسم محور همه امور انسان است، اما در ادیان الهی محور همه امور خداست. منشأ و غایت هستی خداست. «انا لله و انا الیه راجعون». ما همه از او هستیم و به سوی او حرکت می‌کنیم. به تعبیر شهید مطهری انسان و جهان هم خصلت از او بی دارند و هم خصلت به سوی او. در ادیان الهی نه تنها خدا مبدأ و منشأ امور و غایت همه موجودات است، بلکه خدا را دایر مدار امور است. خدا مبدأ همه باید و نبایدهاست. هرگونه فرمان و تکلیفی از جانب خداست. «ان‌الحکم‌الآله». انسان باید آن گونه عمل کند که خدا فرمان داده است. اطاعت از خدا باید محور همه فعالیت‌های انسان باشد. هدایت الهی نیز شامل حال همه انسانها شده و برنامه‌های تکاملی را به وسیله انبیا در اختیار انسانها گذارده است. در ادیان الهی، انسان مورد بی‌اعتنایی قرار نمی‌گیرد.

ادیان الهی ارزش و مقام انسان را نادیده نمی‌گیرند و فقط با نگرش الهی است که می‌توان برای انسانها اصالت و ارزش قایل شد، چرا که فقط در مکاتب الهی است که اولاً انسان درست تفسیر می‌شود و ثانیاً راههای نیل به کمال برای او مطرح می‌گردد. اساساً مکتبی که از تعالی و کمال انسان سخن می‌گوید. می‌تواند از اصالت انسان سخن بگوید. اگر مکتبی نتواند انسان را درست تفسیر کند و رابطه او را با خود و خدا و جهان دیگر مشخص کند نمی‌تواند از اصالت انسان سخن بگوید.

آن تصویری که در مسیحیت تحریف شده نسبت به انسان وجود داشت موجب شد تا متفکران لیبرال به ادیان الهی بی‌اعتنا شوند و اومانیسم را مطرح کنند. در مسیحیت تحریف شده انسان ذاتاً گناهکار است و پیامبر بزرگی چو عیسی (ع) جهت رفع گناهان انسانها خدا شد. مسیحیت آدم (ع) را خطاکار می‌داند. یعنی حضرت آدم (ع) مرتکب گناهی شد که آن گناه به اولاد او انتقال پیدا کرد، تا جایی که عیسی با مصلوب شدن خود گناه ذاتی انسانها را از میان برد. این گونه تصورات در مورد انسان از عوامل پیدایش اومانیسم است. اومانیستها نیز فقط به کتاب تحریف شده مسیحیت توجه داشتند نه کتاب آسمانی تحریف نشده‌ای چون قرآن کریم. نگاهی به قرآن کریم نشان می‌دهد که این کتاب آسمانی بینش عمیقی نسبت به انسان دارد و مجموعه‌ای از مسایل را در مورد انسان مطرح کرده که هیچ مکتبی تاکنون مطرح نکرده است.

در قرون وسطی، فیلسوفان مسیحی به گونه‌ای انسان را تفسیر می‌کردند که خدا دایرمدار امور تلقی می‌شد، اما پس از پیدایش رنسانس، انسان دایرمدار امور و مبنای همه باید و نبایدها قرار می‌گیرد. یعنی انسان قانونگذار تلقی می‌شود و برای خود و دیگران تکلیف تعیین می‌کند. با پیدایش اومانیسم، وحی کنار گذاشته می‌شود. البته مراد این نیست که همه فیلسوفان لیبرال ماده‌گرا و بی‌خدا هستند. بسیاری از آنها به خدا اعتقاد دارند، اما خدایی را که مطرح می‌کنند دایرمدار امور و محور حیات انسان نیست. این خدا مبنای بایدها و نبایدها و قانونگذار تلقی نمی‌شود. عقل انسان ملاک است و هر چه را که عقل بگوید درست است. حتی

برخی از فیلسوفان لیبرال گفته‌اند که «عقل جمعی» ملاک و معیار است. عقل یک فرد اشتباه می‌کند، اما عقل جمعی خطاناپذیر است. در واقع عقل جمعی جایگزین وحی می‌شود. یعنی اصالت وحی کنار می‌رود و اصالت رأی مطرح می‌شود. رأی بشر ملاک است نه وحی الهی. پس مسئله این نیست که بگوییم آنها اعتقاد به خدا دارند. مسئله مهم این است که آیا ایمان و اطاعت از خدا هم مطرح است یا نه؟ متفکران لیبرال گفته‌اند که ایمان یک مسئله شخصی و قلبی است. ایمان از مقوله عواطف انسانی است و هر انسانی در درون خود می‌تواند اعتقاد به خدا داشته باشد. ایمان یک رابطه خصوصی میان انسان و خداست و دیگر لزومی ندارد که ایمان به خدا حضور اجتماعی داشته باشد. از همین تفکر اومانیستی است که سکولاریسم پیدا می‌شود. یعنی جدایی دین از امور اجتماعی. برای فرد سکولار دین جنبه فردی و قلبی دارد. فرد سکولار دین را نفی نمی‌کند، بلکه معتقد است که دین به اقتصاد و سیاست و فرهنگ و حکومت و روابط بین‌المللی و حتی مسایل خانوادگی کاری ندارد. این عقل جمعی است که باید به این مسایل بپردازد.

اگر فردی در عالم مسیحیت چنین ادعایی کند شاید بر او نتوان خرده گرفت، چرا که اگر به کتاب مقدس بنگریم مسایلی را پیرامون اقتصاد، سیاست و فرهنگ و حکومت نمی‌بینیم. اما آیا یک مسلمان هم می‌تواند چنین ادعایی کند؟ آیا مسلمان با اعتقاد به قرآن کریم و سنت نبوی و سنت علوی می‌تواند دین را سکولار سازد یعنی ادعا کند که مسایل اجتماعی بشر را باید با عقل جمعی حل و فصل کرد؟!

چون لیبرالها با وحی تحریف شده روبرو بودند، لذا اعتقاد به خدا را یک امر شخصی و فردی دانستند، اما در اسلام نمی‌توان از لیبرالیسم و لوازم آن سخن به میان آورد. یعنی سکولاریسم که از لوازم لیبرالیسم است. تفکر اسلامی که بر مبنای وحی تحریف نشده است، اصول و احکام بسیاری درباره حیات فردی و اجتماعی داریم که با توجه به آنها نمی‌توان دین را از صحنه حیات اجتماعی بشر خارج ساخت و فقط به آن جنبه فردی بخشید. از اینها گذشته با توجه به مبانی لیبرالیسم



زندگی

نمی‌توان از اصالت انسان سخن به میان آورد. مکتبی که فقط به ابعاد خودخواهانه انسان توجه می‌کند و به ابعاد دیگرخواهانه انسان اعتنا نمی‌کند تا چه رسد به آنکه ابعاد متعالی انسان را مطرح سازد دیگر نمی‌تواند از اصالت و ارزش انسان سخن بگوید. از همین جاست که می‌گوییم در درون لیبرالیسم تناقض وجود دارد و بدون اعتقاد به وحی نمی‌توان از اصالت انسان سخن گفت.

### انسان شناسی

در بحث از انسان شناسی مکتب لیبرالیسم باید بر دو نکته تأکید داشت. یکی بحث اصالت فرد است و دیگری ماهیت انسان، در این مکتب فرد اصالت دارد. می‌دانیم که همواره این سؤال مطرح است که آیا فرد اصالت دارد یا جامعه؟ لیبرالیسم بر فردگرایی تأکید دارد. یعنی در همه جریانها و امور فرد نقش عمده را دارد و در ابتدا باید به حق و حقوق فرد توجه کرد و سپس به حقوق اجتماع. به بیان دیگر فرد بر جامعه تقدم دارد. طرفداران اصالت جامعه معتقدند که وقتی افراد دور یکدیگر جمع می‌شوند هویت خاصی پیدا می‌کنند. یعنی جامعه ماهیتی دارد که غیر از ماهیت افراد است. و اصالت هم با تک تک افراد نیست، بلکه از آن هویت جمعی است. مکتب لیبرالیسم معتقد است که اصالت با تک تک افراد است نه آن جمعی که نامش اجتماع است. اگر افراد به دور هم جمع می‌شوند و نهاد جامعه را تشکیل می‌دهند این نهاد باید مقاصد افراد را تأمین کند. دولت هم باید تأمین‌کننده منافع و حقوق افراد باشد. در این مکتب موجود انسانی به صورت مجزا از جهان و حتی افراد دیگر در نظر گرفته می‌شود و به جهان و اجتماع نیز باید به عنوان ظروفی برای تحقق فرد انسانی نگریست. در لیبرالیسم بر روی ممیزات فرد تکیه می‌شود تا وجوه اشتراک وی با افراد دیگر. گویی انسانیت در هر فردی به نحوی خاص تحقق می‌یابد. به هر فرد به عنوان یک شخص توجه می‌شود؛ شخصی که از سایر افراد و حتی از جهان طبیعت جدا در نظر گرفته می‌شود. هر فردی خود مالک حیات خویش است. در مقابل ادیان الهی که معتقدند حیات و ممات انسان در دست خداست و خدا مالک همه انسانهاست و هیچ

انسانی اختیار نفی حیات خود را ندارد. لیبرالیسم معتقد است که چون فرد بی‌ارتباط با خداست، لذا اختیاردار حیات خود می‌باشد و هر وقت که خواست می‌تواند خود را از شر حیات خلاص کند.

این فردگرایی در مکتب لیبرالیسم تا آنجاست که هیچ‌کس جز خود فرد نمی‌تواند منافع و خواسته‌های وی را درک کند و هیچ‌کس نیز نمی‌تواند به افراد بگوید که خواست واقعی آنها چیست و به اصطلاح برای آنها تکلیف تعیین کند. هر فردی بهتر از دیگران راه خود را تشخیص می‌دهد. از نظر استوارت میل اگر انسانها بپذیرند که هر کس باید طبق خواسته خود عمل کند، زندگی بیشتر به نفع آنان خواهد بود تا اینکه افراد را وادار کرد تا از روی اجبار به نحوی که دیگران مصلحت می‌دانند زندگی کنند. همچنین نباید جامعه‌ای را ایده‌آل فرض کرد و افراد را برای تحقق آن ملزم ساخت.

در مورد ماهیت انسان نیز لیبرالیسم دیدگاه خاصی دارد برخی از متفکران این مکتب مانند بنتام انسان را یک موجود فعال می‌دانند نه انفعالی. برخی از طرفداران اصالت جامعه انسان را به گونه‌ای مطرح می‌کنند که جنبه انفعالی پیدا می‌کند. برای مثال از دیدگاه امیل دورکیم انسان موجودی است که جامعه سازنده اوست. از نظر وی وقتی افراد گرد یکدیگر جمع می‌شوند و



برجای بماند و تنها از اعمالی که خود فرد بنا بر اراده آزاد و متناسب با دامنه نیازها و غریزه‌هایش انجام می‌دهد، تأثیر بپذیرد، وضعی که در آن فرد تنها با حدود اختیارات و حقوقش محدود می‌شود.»<sup>۳</sup>

اینکه انسان امیال و خواسته‌هایی دارد مورد توجه همه مکاتب انسان‌شناسی است. آنچه که مورد اختلاف است تفسیر این امیال است. از نظر بنتام و برخی از متفکران لیبرال امیال و خواسته‌های انسان، خودخواهانه است.

از نظر برخی از مکاتب همه امیال انسان خودخواهانه نیست، بلکه انسان امیال دیگرخواهانه یا نوعخواهانه هم دارد. از نظر مکاتب الهی انسان از تمایلات دیگری برخوردار است که خواسته‌های متعالی انسان است. نظیر میل به پرستش، فطرت خداجویی، کمال‌جویی و غیره در مکتب لیبرالیسم به امیال دیگرخواهانه توجه چندانی نمی‌شود و اگر هم توجه شود در ذیل امیال خودخواهانه مطرح می‌شود.

توضیح آنکه از نظر بنتام انسان در ارضاء امیال خود نباید مزاحم دیگران بشود، چرا که اگر انسان برای دیگران ایجاد مزاحمت کند، به ارضاء تمایلات و خواسته‌های خود نایل نخواهد شد. در واقع اگر برای برخی از متفکران این مکتب «دیگری» مطرح می‌شود، این «دیگری» به خاطر خود فرد است. برای انسانی که فقط امیال خودخواهانه مطرح است توجه به دیگران از جهت توجه به خود است، نه آنکه «دیگری» هم حقی داشته باشد. چنین انسانی دیگری را به خاطر میل به خواسته‌های خود می‌خواهد. چرا که تصور می‌کند اگر «دیگری» به خواسته‌های خودش نرسد وی نیز قادر نخواهد بود تا خواسته‌هایش را تأمین کند.

طرفدار اصالت جمع براین اعتقاد است که گاه ضرورت دارد که خواسته‌های افراد به خاطر جمع از میان برود. یعنی گاه لازم است که فرد خواسته‌های خود را فدای خواسته‌های جمع بکند. اما در مکتبی که فقط خواسته‌های فردی مطرح می‌شود، آن هم خواسته‌های خواخواهانه دیگر جایی برای توجه به دیگران باقی نمی‌ماند. و اساساً دیگری به عنوان یک ابزار برای تحقق خواسته‌های فرد تلقی می‌شود. این هم که در روابط

زندگی اجتماعی را تشکیل می‌دهند، بر اثر روابط با یکدیگر میانشان یک روح یا وجدان جمعی حاکم می‌شود که همین وجدان جمعی به اعمال و رفتار آنها شکل مناسبی می‌بخشد. امیل دورکیم بسیاری از ابعاد انسان را جز و کیفیات اجتماعی به شمار می‌آورد. به طور مثال اموری مانند دقت، یادگیری، قضاوت و استدلال، امور اخلاقی، احساسات مذهبی و گرایشهای زیباجویانه انسان معلول اجتماع است.

از نظر مکتب لیبرالیسم انسان موجودی فعال است نه انفعالی، موجودی است که امیال و تمنیاتی دارد. این امیال و خواسته‌ها، انرژیهای طبیعی او را تشکیل می‌دهند. این امیال از عوامل محرک انسان به شمار می‌روند و توماس هابز که از پیروان این مکتب است زندگی انسان را چیزی جز حرکت نمی‌داند. از نظر وی انسان موجودی است که آرزو دارد و اگر انسان آرزو نداشته باشد می‌میرد.

دیلهلم فون هومبولت (۱۸۳۵ - ۱۷۶۷) که از طرفداران لیبرالیسم است، درباره انسان‌شناسی این مکتب چنین می‌گوید:

«خرد وضعی جز این را برای بشر نمی‌خواهد که در آن هر فرد، در فردیت کامل خویش، از آزادی مطلق برای خود پروری برخوردار باشد، وضعی که در آن طبیعت نیز دست نخورده



اجتماعی بنا را بر عدم تزامم بگذاریم، مشکلی حل نخواهد شد. تا انسان را درست تفسیر نکنیم و به ابعاد نوعخواهانه و از آن مهمتر به ابعاد متعالی انسان توجه نکنیم هیچ گاه موفق نخواهیم شد که در روابط میان انسانها بنا را بر «تعاون» و «تعاضد» بگذاریم نه تزامم.

نگاه لیبرالی به انسان آثاری را بر جای گذارده که امروزه در غرب شاهد آن هستیم. توجه انسانها به یکدیگر بسیار ضعیف است. انسانها غم یکدیگر را نمی‌خورند و اگر هم التفاتی به یکدیگر دارند انفعالی است. یعنی بر اثر تأثر از یک صحنه دلخراش، گاه انسانها دچار انفعال شده و از خود واکنش نشان می‌دهند، اما پس از مدتی که آثار انفعالات از میان رفت دچار غفلت می‌شوند. اگر نگرش به انسان دقیق و عمیق نباشد حالات انفعالی انسان موقت و ناپایدار و بی‌اساس خواهد بود، اما اگر نگرش به انسان درست باشد، آدمی در برخورد با هر حادثه‌ای به تجزیه و تحلیل آن می‌پردازد و از خود سؤال می‌کند که چرا آن حادثه واقع شده، آیا وی نیز در تحقق آن حادثه نقش داشته است یا نه؟ مسئولیت وی به عنوان انسان چیست؟ و چه وظایفی در مقابل همه انسانها دارد.

اگر نگاه انسان به «دیگری» ابزارانگاره نباشد. یعنی دیگری را به عنوان ابزار تلقی نکند؛ زندگی در روی زمین جلوه دیگری خواهد داشت. یعنی اگر نگاه غیرابزاری حاکم شود دیگر انسانها یکدیگر را استثمار نخواهند کرد. با این نگاه دیگر به کسی ظلم نخواهد شد. با تجزیه و تحلیل پدیده ظلم درمی‌یابیم که مهمترین عامل ارتکاب به آن نگاه ابزارانگاره به دیگری است. مکتبی که اعتقاد دارد که انسان باید به خواسته‌های خودش توجه داشته باشد زمینه‌ساز ظلم است، هر چند تلاش کند تا با برقراری یک سلسله نهادهای اجتماعی و قانونی جلوی ظلم و ستم را بگیرد.

در لیبرالیسم عقیده انسان دخالتی در انسانیت او ندارد. هیچ انسانی را نمی‌توان برتر از انسان دیگر دانست. یعنی اگر انسانی عقیده خاصی داشت نسبت به انسان دیگری که آن عقیده را ندارد برتر تلقی نمی‌شود، چرا که اساساً عقیده حق و باطل نداریم تا اگر کسی به عقیده حق اعتقاد پیدا کرد برتر از فردی باشد که عقیده

باطل دارد. این اصل در واقع از شناخت شناسی این مکتب ناشی می‌شود. وقتی بنا شود که وحی کنار زده شود و تنها حس و عقل ملاک شناسایی حقایق قرارگیرد و حتی عقل نیز نتواند به کشف حقایق نایل شود و در شناخت حقایق سر از نسبی‌گرایی درآوریم، چاره‌ای جز آن نیست که به هیچ حقیقت مطلقی دسترسی پیدا نکنیم. هیچ انسانی را به خاطر عقیده‌اش نمی‌توان مذمت کرد و برای هر انسان با هر عقیده و مرامی باید ارزش قایل شد و او را صرفنظر از عقیده‌اش تکریم نمود.

لیبرالیسم به دنبال انسان آرمانی و ایده‌آل نیز نیست. یعنی نمی‌توان انسانی را با ویژگیهای خاص به عنوان الگو در نظر گرفت و همگان را به تبعیت از او سوق داد. انسان را باید با همه قوت و ضعفهایش پذیرفت و در تربیت انسانها باید تلاش کرد تا انسانهایی هماهنگ با جامعه ساخت که مزاحمتی برای دیگران به وجود نیاورند. به مجرمان نیز باید نه به عنوان افراد گناهکار که اشخاص بیمار نگریست. در واقع هر انسانی جایز الخطاست و برخی جایز الخطاها نیز بیمارند از انسانها نیز نباید انتظار داشت تا انسان آرمانی بشوند. به خطاهای افراد نیز تا آنجا که به دیگران آسیبی نرسانند، باید به دیده اغماض نگریست و در واقع کاری به کار افراد خطاکار که مزاحمتی برای دیگران ندارند، نداشت.

### آزادی

یکی از مهمترین اصول لیبرالیسم مسئله آزادی است. این اصل محور همه اندیشه‌های لیبرالهاست. اگر لیبرالیسم به عنوان یک مکتب در چند قرن اخیر تأثیر گذار بوده بیشتر به خاطر همین اصل است. لیبرالها آزادی را به عنوان مهمترین ارزش در حیات فردی و اجتماعی انسانها تلقی می‌کنند.

لیبرالها بر آزادیهای فردی انسان تأکید بسیار دارند و اگر هم به بحث از آزادیهای سیاسی و اقتصادی می‌پردازند بیشتر به همین منظور بوده است. برای مثال در بحث آزادیهای اقتصادی بر این اعتقادند که دولت در فعالیت‌های اقتصادی مردم نباید دخالت کند.

بسیاری از لیبرالها بر حقوق فطری و طبیعی بشر تأکید دارند. از نظر آنها مبنای یک سلسله حقوق را باید

در نهاد بشر جستجو کرد. در ذات بشر گرایش به اموری چون آزادی، عدالت جویی، حق مالکیت، وفای به عهد وجود دارد. در جامعه باید تدابیری اندیشید تا این حقوق حفظ شود. در ادیان الهی ایمان به خدا ضامن اجرای این حقوق است، برخی از مکاتب مانند رواقیون نیز که سازگاری انسان با طبیعت را به عنوان سعادت بشر مطرح کردند ضمانت اجرای خاصی برای آن در نظر نگرفته‌اند. برای متفکران لیبرال، آزادی یک حق طبیعی است که مقدم بر جامعه است و باید محترم شمرده شود. حفظ آزادیهای مردم در چارچوب نهادهای اجتماعی تحقق می‌پذیرد. قدرت سیاسی که ناشی از خود مردم است باید ضامن اجرای حقوق افراد باشد. به بیان دیگر افراد با قرارداد یا توافق ضمنی منشأ قدرت در جامعه سیاسی می‌شوند و جامعه مدنی را تشکیل می‌دهند. جامعه مدنی در برابر حالت طبیعی بشر قرارداد. از نظر متفکرانی مانند هابز حالت اولیه و طبیعی بشر دوره هرج و مرج و پایمال شدن حقوق افراد بوده است. انسانها به مرور زمان متوجه می‌شوند که با قرارداد اجتماعی و ایجاد یک قدرت سیاسی می‌توانند کنه حقوق طبیعی خود را به دست آورند. از نظر وی دولت باید دارای قدرت نامحدود باشد تا بتواند برای حفظ جان و مال و آزادیهای مردم اقدامات لازم را انجام دهد.

در مقابل هابز دیدگاه جان لاک و ژان ژاک روسو قرار دارد که حالت طبیعی بشر را دوره آشفستگی و غیرقابل تحمل نمی‌دانند تا بشر به خاطر گریز از آن ناگزیر شود حقوق و آزادیهای طبیعی خود را به جامعه سیاسی واگذار کند.

از نظر جان لاک حالت طبیعی بشر دوره‌ای بوده که افراد از آزادی طبیعی و برابری بهره‌مند بودند و همه انسانها هماهنگ با قوانین طبیعی زندگی می‌کردند. حالت طبیعی بشر از نظر لاک حالت صلح و همکاری است، برخلاف نظر هابز که حالت جنگ و نزاع می‌دانند.

اشکال حالت طبیعی این است که فاقد ضمانت اجرایی است و هر کس به تنهایی به احقاق حقوق طبیعی خود می‌پردازد، در حالی که در حالت اجتماعی، این نهاد سیاسی است که ضامن اجرای حقوق افراد

است. از نظر لاک برای حفظ حقوق افراد باید قراردادهای اجتماعی را پذیرفت ولی این به معنای قدرت مطلقه دولت نیست. اگر قدرت دولت نامحدود باشد آزادی افراد از میان خواهد رفت. اینکه بشر بخشی از آزادیهای خود را به جامعه وامی‌گذارد نه به خاطر حقوق و آزادیهای فردی که به خاطر حفظ آنهاست.

ژان ژاک روسو نیز به عنوان یک متفکر لیبرال به بحث از آزادی و سایر حقوق طبیعی افراد می‌پردازد است. روسو در آغاز رساله «قرارداد اجتماعی» می‌گوید: «انسان با وجودی که آزاد متولد می‌شود در همه جای دنیا در قید اسارت به سر می‌برد.»<sup>۴</sup> روسو بر این اعتقاد است که قرارداد اجتماعی باید به گونه‌ای وضع شود که آزادی بشر همواره حفظ شود و این امر نیز تنها از راه استقرار حکومت مطلقه قانون امکانپذیر است. اگر افراد تابع اراده عمومی جامعه باشند آزادیهایشان حفظ خواهد شد.

در بحث از آزادی مسایل چندی مطرح است. از جمله تعریف آزادی، انواع آزادی، ضرورت و لزوم آزادی، حدود آزادی، اختیارات دولت، آزادی و دموکراسی، آزادی و اخلاق و ... که به برخی از آنها در این گفتار اشاره می‌کنیم و تفصیل آن را برعهده کتاب «انسان و آزادی» می‌گذاریم.

#### تعریف آزادی:

برای آزادی تعاریف بسیار ذکر شده است. به گفته آیزایا برلین دوست تعریف تاکنون مطرح شده است. وجه اشتراک بسیاری از تعاریف ذکر شده عدم موانع بر سر راه انتخابهای انسان است. آیزایا برلین در تعریف آزادی می‌گوید:

«من آزادی را عبارت از فقدان موانع در راه تحقق آرزوهای انسان دانسته‌ام».<sup>۵</sup>

در جای دیگر آزادی را به معنای عدم مداخله دیگران در کارهای فرد می‌داند:

«آزادی شخصی عبارت از سعی در جلوگیری از مداخله و بهره‌کشی و اسارت اوست به وسیله دیگران؛ دیگرانی که هدفهای خاص خود را دنبال می‌کنند».<sup>۶</sup>

ناتوانیهای آدمی مغایر با آزادی انسان نیست. اینکه فردی نمی‌تواند بالا بپرد یا شخصی به علت کوری قادر به خواندن نیست یا معضلات فلسفه هگل را همه نمی‌توانند درک کنند نشانه عدم آزادی نیست. هنگامی آدمی از آزادی برخوردار نیست که دیگری او را از وصول به خواسته‌ها و آرزوهایش بازدارند.

لیبرالها آزادی را برای این می‌خواهند که آدمی به هر نحوی که دوست دارد زندگی کند. هیچ‌کس نیز حق ندارد که برای خواسته‌های فرد تهدیدی را ایجاد کند. به گفته آیزایا برلین:

«دفاع از آزادی عبارت است از این هدف منفی، یعنی جلوگیری از مداخلات غیر. تهدید آدمی برای آنکه به نوعی زندگانی که به دلخواه خود برگزیده است تمکین نماید. تمام درها را جز یکی به روی او بستن - اگرچه این عمل آینده درخشانی را برای او نوید دهد و اگر چه انگیزه کسانی که چنین وضعی را فراهم می‌آورند خیر و مقرون به حسن نیت باشد. گناهی در برابر این حقیقت به شمار می‌رود که او یک انسان است و حق دارد به نحوی که خود می‌خواهد زندگی کند. این است آزادی در معنایی که لیبرالها در عصر جدید، از زمان اراسموس (بلکه به قول برخیها از عهد اوکام) تاکنون منظور داشته‌اند.»<sup>۷</sup>

اینکه انسان باید خود نحوه زندگی خویش را انتخاب کند سخن حقی است. اما آیا انسان باید در مسیر کمال خود دست به انتخاب بزند یا در هر مسیری که دوست داشت گام بردارد؟ از نظر لیبرالها اگر انسان به سوی هدف خاصی که مورد نظر مصلحان اجتماعی است سوق داده شود، به صورت شی‌ای بی‌اراده درخواهد آمد. در واقع برای لیبرالها فرقی نمی‌کند که آیا انسانها راه کمال را طی کنند یا در راه دیگری، چرا که یک راه خاص برای همه وجود ندارد. هر فردی خود باید راه خویش را انتخاب کند. در ادیان الهی انسانها فقط با یک صراط مستقیم می‌توانند به کمال برسند و نباید آنها را برای حرکت در صراط مستقیم مجبور ساخت. یعنی انتخاب راه کمال امری کاملاً اختیاری است، ولی باید زمینه‌هایی را فراهم آورد تا انسانها با اختیار خویش راه کمال را انتخاب کنند.



## انواع آزادی

برای آزادی انواع مختلفی قایل شده‌اند که مهمترین آنها عبارتند از:

۱- آزادی فلسفی: مراد از این نوع آزادی همان آزادی اراده و اختیار است. یعنی اینکه آدمی در انجام کارهای خود مجبور نیست. به بیان دیگر امکان انجام فعل یا ترک آن مراد است. اینکه انسان فاعل مختار است مبنای پذیرش انواع دیگر آزادی است.

۲- آزادی اجتماعی: این نوع آزادی عبارت است از امکان برخورداری انسان از حقوق طبیعی و فطری خود، بدون مداخله دیگران.

۳- آزادی اخلاقی: رهایی از هوا و هوسهای نفسانی به معنای آزادی اخلاقی است. غایت این آزادی تعلق اراده آدمی به امور خیر است. یعنی اگر انسان به مرتبه‌ای برسد که جز کار نیک را آن هم با انگیزه الهی انتخاب نکند به بالاترین مرتبه آزادی اخلاقی نایل شده است.

آزادیهای فردی و اجتماعی به صورت زیر قابل تقسیم است:

۱- آزادیهای فکری که شامل آزادی در پذیرش عقیده، آزادی در نشر عقیده، آزادی قلم و مطبوعات، آزادی تعلیم و تربیت می‌باشد.

۲- آزادیهای فردی و شخصی که شامل حق حیات، حق دفاع، امنیت شخصی، آزادی در انتخاب مسکن، آزادی عبور و مرور، آزادی در مکاتبات و مکالمات است.

۳- آزادیهای اقتصادی که شامل آزادی در انتخاب شغل، حق مالکیت شخصی، آزادی کسب و کار است.

۴- آزادیهای سیاسی، حق مشارکت در امور اجتماعی و سیاسی، آزادی اجتماعات.

برخی از متفکران لیبرال آزادی را به صورتهای دیگر تقسیم کرده‌اند از جمله آیزایابریلین به دو نوع آزادی قایل شده است که یکی آزادی مثبت است و دیگری آزادی منفی.

معنای آزادی مثبت این است که تصمیمات انسان در اختیار خودش باشد و به هیچ عامل خارجی وابسته نباشد. انسان آلت فعل دیگران نباشد. به بیان دیگر عامل باشد نه معمول.

در آزادی مثبت با این سؤال مواجه‌ایم که منشأ نظارت یا کنترل افراد چیست و با کیست؟ یعنی چه کسی می‌تواند افراد را وادار سازد که به فلان طرز خاص عمل کند. به بیان دیگر «چه کسی بر من حکومت می‌کند؟» به گفته آیزایابریلین معنای آزادی مثبت این است که:

«کیست که بر من فرمان می‌راند؟ کیست که تصمیم می‌گیرد و تصمیم اوست که معین می‌کند که من چه کسی باید باشم یا چه باید بکنم؟»<sup>۸</sup>

در آزادی منفی به قلمرو نخست اختیار فرد توجه می‌شود؟ یعنی در چه محدوده‌ای افراد دارای آزادی عمل هستند. به بیان دیگر آزادی منفی پاسخ به این سؤال است که «تا کجا باید بر من حکومت کنند؟»

«برای تعیین قلمرو آزادی منفی هر کس، نخست باید مشخص کرد که چه درهایی به روی او باز است؟ و تا چه حدود؟ و این درها راه به کجا می‌برد؟»<sup>۹</sup>

## لزوم آزادی

لیبرالها برای ضرورت آزادی دلایلی را ذکر کرده‌اند. این دلایل از زمان استوارت میل تا آیزایابریلین همواره مورد توجه بوده است. این دلایل عبارتند از:

۱- آزادی در ذات آدمی است. یعنی طبیعت انسان جویای آزادی است به گفته بریلین آزادی گوهر آدمی است. انسان موجودی است که در طلب آزادی است. آزادی از لوازم انسانیت انسان است. آیزایابریلین می‌گوید: «اما در مورد آدمیزاده، و تنها در مورد او، مدعی هستیم که طبیعت آدمی جویای آزادی است. با وجود اینکه می‌دانیم در طول مدت حیات بشری، فقط شمار اندکی از آدمیان در طلب آزادی برخاسته‌اند و اکثریت عظیم علاقه زیادی به آزادی نشان نداده است.»<sup>۱۰</sup>

۲- کشف حقیقت با آزادی در ارتباط است. جان استوارت میل معتقد است که حقیقت از طریق بحث آزاد تحقق پیدا می‌کند. اگر دیدگاه‌های مختلفی وجود داشته باشد که میان آنها تلاقی ایجاد شود بهتر می‌توان به حقیقت دسترسی پیدا کرد. در شرایطی که اندیشه‌ها با یکدیگر برخورد کنند و افراد بتوانند در فضایی باز با یکدیگر به بحث و گفتگو بپردازند حقیقت کشف خواهد شد. در یک محیط استبدادی شناخت بسیاری از حقایق با مشکلات بسیار روبرو خواهد شد.

۳- خلاقیت و ابتکار آدمی با آزادی تحقق پیدا می‌کند. به بیان دیگر اگر آزادی وجود نداشته باشد شخصیت خلافت انسانها رشد پیدا نخواهد کرد. در یک فضای آزاد است که علم و دانش رشد پیدا می‌کند. البته برخی از محققان غربی گفته‌اند که همواره میان آزادی و خلاقیت رابطه مستقیمی وجود ندارد. اینان دوره حاکمیت تزاریسم در روسیه را مثال می‌زنند که در آن ادبیات و موسیقی رشد بسزایی پیدا کرد و شخصیت‌های بزرگی پا به عرصه وجود گذاردند. البته مراد این محققان نفی آزادی نیست، بلکه این نکته را گوشزد می‌کنند که خلاقیت به مجموعه‌ای از عوامل بستگی دارد که یکی از آنها آزادی است. در فضای اختناق بسیاری از استعدادها آدمی از رشد و شکوفایی باز می‌ماند، در حالی که در فضای آزاد، اندیشه‌ها و ابتکارات آدمی رشد پیدا می‌کند.

۴- شرافت انسانی نیز در محیطی آزاد تحقق پیدا می‌کند. در فضایی که انسانها آزادانه به کار و فعالیت می‌پردازند و کسی مانع آنها نمی‌باشد، شرافت انسانی معنا پیدا می‌کند. در یک محیط اختناق زده که آزادی انسانها سلب می‌شود، افراد احساس حقارت می‌کنند. در جامعه‌ای که آزادیهای سیاسی و اجتماعی وجود ندارد شرافت انسانها آسیب پذیر می‌شود. در یک محیط استبدادی که افراد احساس می‌کنند آلت دست قدرتهای حاکم قرار گرفته‌اند و همه عوامل و رفتار آنها تحت نظارت و کنترل است احساس بی‌هویتی و خواری می‌کنند. چون در یک جامعه آزاد، افراد ابزار تحقق اهداف دولتها قرار نمی‌گیرند و در بسیاری از فعالیتهای اجتماعی شرکت می‌کنند احساس امنیت و شخصیت پیدا می‌کنند. از نظر استوارت میل هرگونه اقتدارگرایی با شرافت انسانی منافات دارد.

### حد آزادی

آزادی افراد مطلق نیست. یعنی نمی‌توان برای هر فردی آزادی نامحدود قایل شد، چرا که در این صورت تلاقی میان آزادی افراد پیش خواهد آمد و آزادی همه یا برخی با خطر مواجه خواهد شد. از آنجا که زندگی افراد انسانی به یکدیگر وابسته است تفکیک مرز میان آزادی

فرد یا مصالح دیگران کار چندان ساده‌ای نیست. در مواردی آزادی گروهی مساوی است با نفی آزادی یا حتی نفی حیات دیگران.

گاه آزادی برخی از اشخاص موجب ایجاد محدودیت برای دیگران می‌شود. از نظر لیبرالها محدوده آزادی عدم تراحم با آزادی دیگران است. طبق نظر جان استوارت میل مقتضای عدالت آن است که همه افراد از حداقل آزادی برخوردار باشند، لذا گاه با اجبار باید مانع از این شد که فردی آزادی دیگران را مختل سازد.

حد آزادی مانع آزادی نیست. به بیان دقیقتر هر حدی را نباید مانع تلقی کرد. از آنجا که نمی‌توان به آزادی مطلق قایل شد و برای آزادی هر کس باید حد و حدودی قایل شد، لذا نمی‌توان حد آزادی را مانع تلقی کرد. اگر برای آزادی حدی قایل نشویم زمینه سوءاستفاده از آن را فراهم ساخته‌ایم. قایل نشدن حد برای آزادی مساوی است با ایجاد مانع برای آزادی دیگران. ایجاد محدودیت برای آزادی به حکم عقل است، همان‌گونه که دفع مانع از سر راه آزادی افراد نیز به حکم عقل است. آیزایا برلین در مورد لزوم محدودیت برای آزادی چنین می‌گوید:

«آزادی منفی زمانی قلب می‌شود که بگوییم آزادی گرگ و گوسفند یکسان باشد، و اگر قوه قهریه دولت دخالت نکند گرگها گوسفندان را می‌درند. با وجود این نباید مانع آزادی شد. البته آزادی نامحدود سرمایه‌داران آزادی کارگران را از بین می‌برد، آزادی نامحدود کارخانه‌داران یا پدران و مادران به استخدام کودکان در معادن زغال سنگ می‌انجامد. شکی نیست که باید ضعفا در برابر اقویا حمایت شوند، و از آزادی اقویا تا این حد کاسته گردد. هر گاه آزادی مثبت به اندازه کفایت تحقق یابد، از آزادی منفی باید کاست. باید بین این دو تعادلی باشد تا هیچ اصول مبرهنی را نتوان تحریف کرد.»<sup>۱۱</sup>

اشکال اساسی آیزایا برلین این است که از یکسوی می‌گوید «نباید مانع آزادی شد» و از سوی دیگر می‌گوید که باید ضعفا در برابر اقویا حمایت شوند و از آزادی اقویا باید کاسته شود.

آزادی در ارتباط با اصول و ارزشهای دیگر محدود می‌شود. عدالت اجتماعی، امنیت و نظم عمومی از جمله اصولی هستند که بی‌ارتباط با آزادی نیستند و اگر آزادی با این امور تلاقی پیدا کند باید محدود شود. در

یک نظام اجتماعی سالم باید تلاش کرد تا آزادی با این اصول و ارزشها هماهنگ شود و یکی به خاطر دیگری کنار زده نشود. به گفته برلین «بعضی از صورتهای آزادی باید محدود شود تا برای دیگر هدفهای انسانی فضایی باز شود.»<sup>۱۲</sup>

اختلاف ما با لیبرالها بر سر همین هدفهای نهایی است. آنها آرزوها و خواستههای انسانی و یا حداکثر نظم و امنیت اجتماعی را هدف تلقی می‌کنند، اما ما هدف نهایی حیات را ملاک قرار داده و معتقدیم که آزادی باید در ذیل آن معنا و مفهوم پیدا کند. برخی از لیبرالها به بحث از انگیزه‌های ممانعت از آزادی دیگران پرداخته‌اند. استوارت میل معتقد است که یکی از عوامل سه‌گانه موجب می‌شود تا افراد آزادیهای دیگران را محدود سازند:

۱- تحمیل اراده خود بر دیگران.

۲- ایجاد هم‌رنگی و یکدستی در جامعه.

۳- تصور اینکه همه باید یکسان زندگی کنند.

استوارت میل فقط عامل سوم را در حدی می‌داند که باید با آن مخالفت کرد، به نظر وی چون نمی‌توان هدف و غایت راستین حیات را دریافت، لذا نباید از همه افراد خواست که به صورتی واحد زندگی کنند. از آنجا که انسان خطاکار است و نمی‌تواند حقیقت را بشناسد، لذا نباید انتظار داشت که همه از یک دستور واحد اطاعت کنند.

### نقد و بررسی آزادی لیبرالی

۱- ما آزادی را هدف تلقی نمی‌کنیم، بلکه آن را وسیله‌ای می‌دانیم که زمینه‌ساز رشد و شکوفایی افراد است. آزادی را به عنوان یک ارزش در کنار ارزشهای دیگر پذیرفته، اعتقاد داریم که اگر آزادیهای سیاسی و اجتماعی تأمین بشود، انسانها رشد و شکوفایی بیشتری پیدا خواهند کرد.

در واقع ما آزادی را هم برای رشد خلاقیت‌های علمی می‌خواهیم و هم برای نیل انسانها به کمال والای انسانی.

متفکران لیبرال آزادی را به گونه‌ای مطرح می‌کنند که تأمین‌کننده منافع خودخواهانه افراد است. یعنی برای

اینکه افراد به منافع شخصی خود دست یابند باید آزاد باشند، اما ما آزادی را فقط برای تأمین منافع شخصی افراد نمی‌خواهیم و حتی اعتقاد داریم که اگر منافع خودخواهانه افراد کنترل شود انسانها به رشد و کمال خواهند رسید. پس همان‌گونه که آزادی را یک ارزش می‌دانیم، کمال انسان را هم یک ارزش تلقی می‌کنیم و معتقدیم که آزادی زمینه‌ساز تکامل انسان است. اینکه لیبرالها می‌گویند باید آزادی وجود داشته باشد تا انسانها به منافع فردی و تمایلات خودخواهانه خویش دست یابند، چیزی جز کوچک‌کردن مقام انسان نیست و در مکتب لیبرالیسم از یک طرف بحث آزادی با شرافت انسان ارتباط پیدا می‌کند و از طرف دیگر انسان به گونه‌ای تفسیر می‌شود که کرامت ذاتی او از میان می‌رود. آخر با ارضاء تمایلات خواخواهانه چه کرامتی برای انسان باقی می‌ماند. اگر آزادی بتواند زمینه‌ساز کمال انسان باشد با شرافت و کرامت انسان ارتباط پیدا می‌کند و اگر تفسیر درستی از انسان و آزادی او ارائه ندهیم کرامت و شرافت انسان بی‌معنا خواهد بود.

۲- با طرح مسئله کرامت انسان و کمال وی این سؤال مطرح می‌شود که آیا آزادی همان‌گونه که لیبرالیسم در نظر می‌گیرد به معنای رهایی است؟ یعنی باید آزادی را رهایی از هر گونه قیدی بدانیم؟ به بیان دیگر اعتقاد داشته باشیم که هر چیزی می‌تواند برای انسان قید تلقی شود؟ آیا انسان می‌تواند آزادی مطلق داشته باشد؟ وقتی که لیبرالها، آزادی از قیدها را مطرح می‌کنند مرادشان از قیدها چیست؟ آیا فقط موانع سیاسی و اجتماعی را که سد راه حیات انسان هستند قید تلقی می‌شوند یا نه؟ لیبرالها تنها موانع اجتماعی را قید نمی‌دانند، بلکه گاه از دین هم به عنوان یک قید یاد می‌کنند. از نظر آنها اعتقادات دینی انسان هم یک قید است. در اینجا است که با چند مسئله روبرو می‌شویم. یکی اینکه آیا انسان می‌تواند آزاد مطلق باشد؟ آیا به صلاح انسان است که هیچ نوع قید و محدودیتی نداشته باشد؟ مکتب لیبرالیسم که ادعا می‌کند انسانها باید از همه محدودیتها رها بشوند به این نکته نیز توجه دارند که اگر بخواهیم همه محدودیتها را از بین ببریم ممکن است میان خواسته‌ها و تمایلات انسانها تلاقی ایجاد

شود و در نتیجه تراحم میان افراد به وجود آید. از همین جاست که می‌گویند ما تا آنجا آزادیم که آزادی ما به منافع دیگران آسیب نرساند. یعنی اگر بنا شود که آزادی نامحدود داشته باشیم، این آزادی نامحدود تلاقی و ترحم ایجاد خواهد کرد.

لیبرالها می‌پذیرند که آزادی باید در جایی محدود شود، اما ملاک محدودیت چیست؟ ملاک محدودیت از نظر آنها تراحم میان افراد است. آنها که مسئله عدم تراحم را مطرح می‌کنند درصدد برنمی‌آیند تا خودخواهیهای انسان را کنترل کنند، چرا که تا خودخواهیهای انسان از میان نرود تراحم از میان نخواهد رفت.

۳- آزادی از هر چیزی موجب رشد و کمال انسان نخواهد شد، آزادی از ارزشها به صلاح انسانها نیست، آزادی از اعتقادات صحیح سد راه تعالی انسان خواهد بود. اگر انسان آزادی را به عنوان وسیله‌ای برای رشد و کمال خود بخواند باید بررسی کند که چه چیزهایی می‌تواند وی را به رشد و کمال برساند. اگر انسان بپذیرد که چیزهای بخصوصی او را به کمال می‌رساند دیگر نمی‌تواند از آنها خود را آزاد سازد، آن هم به این علت که آزادی را می‌خواهد.

گفتیم که لیبرالها، آزادی را تا آنجا می‌خواهند که مزاحمتی برای دیگران ایجاد نکند و اگر چیزی موجب تراحم شود باید آن را کنار زد. یعنی حد آزادی مسئله عدم تراحم است. ما مسئله حد آزادی را در یک سطح بالاتر و عمیق‌تر مطرح می‌کنیم و قید آزادی را صرفاً عدم تراحم نمی‌دانیم. و جامعه‌ای هم که در آن برخورد و تراحم نباشد جامعه ایده‌آل نیست. عدم تراحم شرط لازم است، ولی حیات انسانی ارزش والاتری دارد.

ما ملاک را مربوط به تعالی انسان می‌دانیم. یعنی هر چیزی که سد راه کمال انسان باشد مانع تلقی می‌کنیم و انسان باید از آن چیزهایی که سد راه کمال وی می‌باشد خودداری ورزد. اما چیزهایی که وی را به کمال می‌رساند نباید به عنوان قید کنار زده شود.

به طور مثال اگر انسان اعتقادات صحیح داشته باشد نباید آنها را رها سازد. از نظر لیبرالها برای آنکه انسان آزاد باشد لزومی ندارد که اعتقادات خاصی داشته باشد. از

آنجا که در مکتب لیبرالیسم انسان درست تفسیر نمی‌شود و مسایلی مانند هدف نهایی خلقت و راه رسیدن به آن مسکوت می‌ماند و انسان در محدوده تمنیات خودخواهانه‌اش مطرح می‌شود، لذا مسئله آزادی به عنوان رهایی مورد توجه قرار می‌گیرد.

گفتیم حداکثر قیدی که در این مکتب به آزادی انسانها می‌خورد عدم مزاحمت برای دیگران است، آن هم در درون یک جامعه. وقتی که قید آزادی در جامعه‌ای خاص مطرح باشد افراد آن جامعه فقط در فکر منافع خود خواهند بود. در طول تاریخ شاهد آن بوده‌ایم که وقتی سران یک جامعه به جوامع دیگر ظلم می‌کنند، مردم آن جامعه عموماً در فکر مردم جوامع دیگر نیستند. انقلاب فرانسه را در نظر بگیرید مگر متفکران لیبرال فریاد آزادی را سر ندادند؟ سران همین ملت انقلابی در الجزایر به استثمار میلیونها انسان پرداختند و آزادیهای یک ملت مسلمان را از میان بردند. در واقع وقتی خواسته‌های نفسانی و شخصی مطرح شود افراد دیگر در فکر منافع دیگران نخواهند بود و گاه به گونه‌ای برای دیگران مزاحمت ایجاد می‌کنند که طرف مقابل متوجه نشود. فقط هنگامی که مزاحمت آشکار شود، فرد اگر قدرت داشته باشد می‌تواند با حریف خود مبارزه کند.

پس اصل عدم تراحم، اصل محکمی نیست. از همین جاست که ما این اصل را در ذیل مسئله کمال مطرح می‌کنیم. و تنها در این صورت است که انسانها به حق و حقوق دیگران توجه می‌کنند و از ظلم و ستم خودداری می‌ورزند. انسانی که مسئله کمال جویی برای او اصل است، در مسیر کمال بایدها و نبایدهایی بسیاری برای خود در نظر می‌گیرد که یکی از آنها همین عدم مزاحمت برای دیگران است. پس اینکه انسان نباید برای دیگران ایجاد مزاحمت کند نه از آن جهت است که می‌خواهد به منافع خود برسد، بلکه از آن جهت است که مزاحمت برای دیگران را سد راه کمال خود تلقی می‌کند.

مکتب لیبرالیسم با طرح عدم مزاحمت برای دیگران فقط یک نظم مکانیکی در جامعه ایجاد می‌کند، اما ادیان الهی در تلاش‌اند تا یک نظم پویا و انسانی در جامعه به

وجود آورند. ادیان الهی، عالم انسانی را مانند عالم حیوانی تصور نمی‌کنند که فقط در فکر بقای حیات طبیعی خود باشند.

ارزش حیات انسانی تا این اندازه پست نیست، لذا بحث بر سر کمال انسانی است. فردی که هم به دنبال کمال خود است گاه باید منافع خود را زیرپا بگذارد. بر مبنای انسانشناسی مکتب لیبرالیسم مسئله ایثار را مشکل می‌توان تبیین عقلانی کرد، چرا که در این مکتب انسان در حد تمنیات و آرزوهای خود خواهانه اش مطرح است.

۴- آزادی در دو شاخه مطرح است: ۱- آزادی از موانع بیرونی ۲- آزادی از موانع درونی.

در مکتب لیبرالیسم آزادیهای سیاسی و اجتماعی که جنبه بیرونی دارد مورد توجه قرار گرفته است. در مذاهب عرفان مانند آیینهای بودا و یوگا هم به آزادی درونی توجه شده است. در عرفان اسلامی نیز آزادی از بتهای درونی همواره مورد توجه بوده است.

باش آزاد ای پسر

چند باشی بند سیم و بند زر

در مذاهب و مکاتب عرفانی به آزادیهای بیرونی و اعتنای چندانی نمی‌شود، همان‌گونه که در لیبرالیسم نیز آزادیهای درونی مورد اعتناء قرار نمی‌گیرد. در این مکتب آزادی که به معنای رهایی است چیزی جز رهاسدن از قید و بندهای اجتماعی نیست.

اگر بناست که آزادی معنای واقعی خود را به دست آورد باید در دو قلمرو درون و بیرون مطرح شود. واقعیات عینی نشان می‌دهد که اگر آزادیهای بیرونی مطرح شود، ولی آزادیهای درونی مورد توجه قرار نگیرد حتی آزادیهای بیرونی نیز تحقق پیدا نخواهد کرد.

متفکران بسیاری بر لیبرالیسم این نقد را وارد کرده‌اند که این مکتب به اهداف خود نایل نشده است. البته بسیاری از آنها موفق شده‌اند که این موضوع را درست تحلیل کنند. اگر اندیشه‌های استوارت میل، لاک، بنتام، روسو، ولتر و ... در عالم خارج تحقق پیدا نکرده از این جهت بوده که آزادی درونی را در نظر گرفته نشده است. اساساً بسیاری از منکران این مکتب نمی‌توانند آزادی





درونی را مطرح کنند، چرا که مبانی انسان‌شناسی آنها با آزادی درونی سازگار نیست. از آن جایی که این مکتب فقط تمنیات خودخواهانه انسان را مطرح می‌کنند و در فلسفه اخلاق خود نیز بر نفع و سود تکیه می‌کنند. یعنی ملاک خوبی و بدی یک فعل اخلاقی سودجویی افراد است، دیگر جایی برای رهایی از بتهای درونی باقی نمی‌ماند.

در بحث از آزادی درونی باید توجه داشت که مراد ما کنترل نفس است، نه انکار آن. اشکال عمده‌ای که مکاتب عرفانی دارند نفس‌کشی است نه کنترل آن. کنترل هوسهای لجام‌گسیخته فردی مهمترین مسئله در آزادی درونی است. آزادی درونی مکمل آزادیهای اجتماعی است. متأسفانه مکاتب عرفانی آزادی درونی را به گونه‌ای مطرح کرده‌اند که با بدترین نوع استبدادهای سیاسی قابل جمع است. مکتب روانی نیز با آنکه عرفانی است از آزادی درونی سخن گفت، آن هم به گونه‌ای که تعارضی با آزادیهای بیرونی ندارد.

۵- گفتیم که در لیبرالیسم فقط آزادی از موانع اجتماعی مطرح نیست، بلکه گاه آزادی از هر چیزی مورد نظر است. یعنی هر چیزی می‌تواند برای انسان یک قید تلقی شود. اعتقاد به دین هم ممکن است یک قید تلقی شود، لذا از معتقدات دینی هم باید خود را آزاد ساخت، از نظر آنها دین در حدی که جنبه فردی و شخصی برای انسان پیدا کند ضروری است. برای آنها آزادی از وحی مطرح است. متفکران لیبرال وقتی بحث از حقوق را مطرح می‌کنند به حقوق طبیعی توجه دارند نه حقوق الهی. انسان باید خود تکالیف مورد نظر را تشخیص دهد و لزومی به التزام وحی نیست. انسان از یک سلسله حقوق طبیعی برخوردار است که همان منشأ باید‌ها قرار می‌گیرد. اگر گفته شود که این حقوق چگونه شناخته می‌شود عقل جمعی بشر را مطرح می‌سازند. بشر با عقل جمعی خود می‌تواند یک سلسله حقوق را برای حیات خود شناسایی و به آنها عمل کند. اینان عقل جمعی را در طول اعتقاد به وحی مطرح نکردند، بلکه به عنوان جانشینی آن در نظر گرفتند. لیبرالها نه تنها با وحی که با هر امر مقدسی به مخالفت برمی‌خیزند. عبارت «جرئت دانستن داشته باشد» به یک معنا

تقدس‌زدایی از هر گونه واقعیتی است. یعنی اینکه بشر هیچ امری را مقدس تلقی نکند، و هیچ امری را برتر از فهم و عقل خود نداند. تقدس‌زدایی تنها از اندیشه‌های ارسطو و ارباب کلیسا نیست، بلکه از هر گونه اعتقادات دینی نیز باید تقدس زدایی شود.

از نظر ما آن واقعیاتی که انسانها را به کمال می‌رساند باید مقدس تلقی شود. اگر چیزی انسان را به کمال واقعی برساند، آن چیز باید برای انسان ارزش داشته باشد و در راه دفاع از آن تلاش کرد. آیا مکتب لیبرالیسم آزادی را با همان تفسیری که ارائه می‌دهد یک ارزش تلقی نمی‌کند؟ آیا آزادی برای طرفداران این مکتب قداست ندارد؟ آیا اینکه ولتر می‌گوید: من حاضریم جانم را بندهم تا دیگری بتواند آزادانه حرف خود را بیان کند، نشانگر آن نیست که آزادی برای وی یک ارزش مقدس است. مسلماً آری! چرا آزادی را یک ارزش مقدس تلقی کنیم، ولی برای حقایق دیگر قداست قایل نشویم. در مکتب لیبرالیسم از یک یکطرف آزادی مقدس تلقی می‌شود، اما از طرف دیگر با قداست یک سلسله حقایق الهی مبارزه می‌شود.

کارل پوپر که یکی از متفکران لیبرال است بر این اعتقاد است که انسان باید باورهای خود را به دور از جزم‌اندیشی و به گونه‌ای آزمایشی بپذیرد. انسان باید اعتقاداتش از راه دلیل و برهان بپذیرد، اما پس از آنکه عقاید خود را پذیرفت چه اشکالی دارد که این اعتقادات مقدس تلقی شود و التزام به آنها داشته باشد. از نظر پوپر، همان‌گونه که نظریات علمی بر اثر شواهد تازه ابطال می‌شود و هیچ نظریه‌ای را نمی‌توان با قطعیت پذیرفت اعتقادات انسان نیز ممکن است روزی ابطال شود. اگر بنا شود که انسان با اعتقادات خود این‌گونه برخورد کند نتایج سویی ایجاد خواهد شد، چرا که شک در اعتقادات انسان پیش خواهد آمد و از آنجا که اعتقادات انسان با نظریات علمی فرق دارد و آدمی با عقاید خود زندگی می‌کند، لذا نمی‌تواند عقاید ابطال‌پذیر را برای خود بپذیرد. آدمی می‌خواهد بداند که از کجا آمده؟ به کجا می‌رود؟ و چه باید بکند؟ آیا عالم هستی دارای معنایی هست یا نه؟ پاسخ به این سؤالات باید قطعی باشد نه ابطال‌پذیر! و اگر انسان پاسخ به این

سوالات و هر آنچه را که مربوط به جهان‌بینی وی می‌باشد با دلیل و برهان بپذیرد، حتماً برای عقاید قداست قایل خواهد شد.

۶- عموم لیبرالها بر این اعتقادند که رفتار انسانها در قلمرو مصالح عمومی جامعه باید کنترل شود. یعنی فرد تا آنجا آزاد است که به منافع دیگران و یا مصالح جامعه آسیب وارد نسازد. به بیان دیگر میان رفتار خصوصی فرد و رفتاری که مربوط به دیگران است تمایز قایل شد. نکته مهم این است که خط فاصل میان این دو بخش در زندگی فرد چیست؟ متفکران لیبرال بر این اعتقادند که به آسانی نمی‌توان مرز میان رفتارهای خصوصی و عمومی افراد را مشخص کرد. استوارت میل در بررسی مسئله آزادی دیدگاه کسانی را مطرح می‌سازد که معتقدند همه اعمال و رفتار آدمی می‌توانند به گونه‌ای بر دیگران تأثیر بگذارد. این گروه چند دلیل را مطرح می‌سازند.

الف - هر چند اموال و دارایی فرد متعلق به خود اوست، ولی اگر به آنها آسیب وارد سازد تنها به خود آسیب وارد نمی‌سازد بلکه موجب ضرر و زیان برای همه کسانی می‌شود که به طور مستقیم یا غیر مستقیم می‌توانند از اموال و دارایی او استفاده کنند. همین طور کسی که به نیروهای جسمانی یا عقلانی خود آسیب وارد می‌سازد، هم به کسانی آسیب وارد می‌سازد که می‌توانند از وی در مسیر خوشبختی خود استفاده کنند و هم «خود را از وسایل خدمتی که به هموعانش مدیون است محروم می‌سازد» و از جهت کمکی هم که دیگران باید به او بکنند اسباب زحمت و دردسر دیگران را فراهم می‌آورد.

ب - اقصاد با خلفایی که مربوط به شخص خودشان می‌باشد خود را سرمشق دیگران قرار می‌دهند و به این وسیله به جامعه ضرر وارد می‌سازند. در نتیجه افراد خاطی را باید به خاطر آنهایی که با مشاهده رفتار او فاسد و گمراه می‌شوند اصطلاح کرد.

ج - جامعه نباید افرادی را که شایسته استقلال فردی نیستند به حال خود رها کند. اگر ما می‌پذیریم که باید کودکان خردسال یا افرادی را که از نظر رشد مشکل دارند سرپرستی کرد، پس چرا جامعه همین وظیفه را نسبت به

کسانی که از عهده اداره صحیح امور زندگی خود بر نمی‌آیند بر عهده نگیرد؟!

استوارت میل با بیان دلایل فوق می‌پذیرد که بسیاری از کارهای شخصی افراد، هم در احساسات و منافع نزدیکان وی مؤثر خواهد بود و هم تا حدی در منافع کلی جامعه اثر می‌بخشد. به طور مثال ممکن است فردی به علت افراط در نوشابه‌های الکلی که جنبه شخصی دارد نتواند قروض خود را بپردازد یا از عهده تأمین هزینه زندگی افراد خانواده یا تأمین و سایل آموزش و پرورش فرزندان خود برنیاید. به نظر میل در مورد این فرد باید کیفری عادلانه اجراء کرد. البته کیفر باید به خاطر نقض تعهد وی نسبت به طلبکاران یا خانواده‌اش باشد نه اسراف و تبذیر.

«به طور کلی، هر آن کسی که از رعایت وظیفه‌اش نسبت به احساسات و منافع دیگران قصور می‌ورزد، به شرطی که تقدم یک وظیفه مهمتر باعث این قصور نشده باشد، مستحق تنبیه اخلاقی است نه برای علتی که باعث آن قصور شده است، بلکه برای کوتاهی در انجام وظیفه‌اش ...»

ما حق نداریم کسی را فقط به این دلیل که مست کرده است مجازات کنیم، اما اگر سرباز یا پاسبانی در همین انجام وظیفه مست کرده بود آن وقت به علت «قصور در انجام وظیفه» باید تنبیه شود.

سخن کوتاه: موقعی که فرد یا جامعه در معرض زبانی آشکار، یا خطر احتمالی آن زیان، قرار گرفت قضیه از قلمرو آزادی فردی بیرون می‌آید و در حوزه قدرت قانون یا اصول اخلاقی قرار می‌گیرد.<sup>۱۳</sup>

از نظر کارل پوپر مبنای اندیشه استوارت میل همان اصل کانتی است که می‌گوید هر فردی باید به شیوه‌ای که می‌پسندد شاد یا ناشاد باشد. یعنی هیچ کس حق دخالت در امور شخصی افراد را ندارد، مگر آنکه منافع دیگران به خطر بیافتد.

از نظر پوپر هیچ کس حق ندارد دیگری را به خاطر خیر خودش به کار وادار سازد. برای مثال آیا حکومت حق دارد به شهروندانی که رانندگی می‌کنند به خاطر حفظ جانشان دستور دهد تا از کمر بند ایمنی استفاده کنند؟ آیا می‌توان ممنوعیت سیگار کشیدن را مطرح کرد؟ آیا می‌توان کسی را که از مواد مخدر استفاده می‌کند منع کرد؟ بر مبنای لیبرالیسم پاسخ این سوالات منفی است. حکومت فقط می‌تواند به منع این امور به بهانه

حمایت از اشخاص ثالث بپردازد نه به خاطر منافع و خیر خود افراد. حتی مطالبه مالیات مربوط به بیمه‌های تامین اجتماعی باید بر مبنای حمایت از اشخاص ثالث صورت پذیرد نه بر مبنای بیمه خود فرد. پویر دیدگاه خود را چنین مطرح می‌کند.

«من اصل میل را به صورت ذیل می‌پذیرم: هرکس باید آزاد باشد که به شیوه‌ای که خود می‌خواهد دلشاد یا نادلشاد باشد تا جایی که شخص ثالثی را به خطر نیاندازد، اما حکومت وظیفه دارد در این خصوص اطمینان حاصل کند که شهروندان بی اطلاع موجب بروز خطراتی نمی‌شوند که قادر به ارزیابی آنها نیستند...»<sup>۱۴</sup>

اصالت فرد آن چنان در این مکتب قداست دارد که لیبرالها به هیچ وجه نمی‌خواهند دخالت دیگران را حتی در منافع مربوط به خود فرد بپذیرند. آنجا هم که مانند موارد فوق با مشکلات جدی روبرو می‌شوند سعی می‌کنند با توجیحات خود از چنگ آن مشکلات فرار کنند. حد فاصل میان رفتار خصوصی فرد و رفتاری که در مصالح دیگران اثر دارد تنها با قانون مشخص نمی‌شود. التزام به فرامین الهی و اخلاق عالیه انسانی بیش از قوانین بشری کارساز است. انسانی که به وحی التزام دارد، از این جهت مشروب نمی‌خورد، قمار بازی نمی‌کند، از تن‌پروری و خیانت در امانت خودداری می‌ورزد که مبادا به حریم زندگی خصم دیگری آسیب وارد سازد، بلکه به جهت نیل به کمال از این اعمال خودداری می‌ورزد. در این صورت یکی از آثار و نتایج اعمال او آسیب نرساندن به دیگران است. در اینجا نیز اشکال اساسی در انسان‌شناسی لیبرالیزم است.

۷- عقل و آگاهی زمینه‌ساز آزادی است. کسی که از علم و آگاهی بیشتری برخوردار باشد بهتر دست به انتخاب می‌زند. کسی که بیشتر می‌داند بهتر می‌تواند گزینش کند، چرا که گاه انتخاب کار آسانی نیست. به گفته آیزنباورلین:

«هر چه بیشتر بدانیم از تحمل بار گزینش بهتر خلاصی خواهیم یافت و دیگران را به خاطر آنچه نمی‌توانند جز آن باشند معذور خواهیم داشت و همین‌طور خویشتن را نیز خواهیم بخشید. در روزگاری که گزینشها عجیب دردناک شده‌اند سختگیری در معتقدات جای سازگاری باقی نگذاشته و تصادم و برخورد غیرقابل احتراز گشته است. تعالیمی از این دست بسیار راحت بخش می‌نماید.»<sup>۱۵</sup>



اپیکور گفته که دانش موجب آزادی می‌شود و مراد وی این است که آزادی ترسها و آرزوهای بیهوده انسان را از میان می‌برد. برخی از متفکران لیبرال تصور کرده‌اند که اگر جامعه به صورت عقلانی اداره شود افراد هوس تسلط بر یکدیگر را پیدا نخواهند کرد. اگر عقل بر عالم حاکم شود دیگر نیازی به اعمال زور نخواهد بود و افراد به آزادی یکدیگر تجاوز نخواهند کرد. اشکال لیبرالها این است که فقط بر مسئله عقل تکیه کرده‌اند. قبلاً گفتیم هر چند که عقل انسان راهنماست، ولی آدمی همیشه از این راهنما بهره‌برداری درست نمی‌کند. به بیان دیگر تنها این عقل نیست که تعیین‌کننده نوع‌گزینش انسان است. انتخاب با «خود» در ارتباط است. کسی که دارای «خود طبیعی» است از آزادی یک‌گونه استفاده می‌کند و کسی که دارای «خود برتر» است به گونه‌ای دیگر از آزادی بهره‌برداری می‌کند. فقط آنجا که آدمی از خود راستین برخوردار باشد با تشخیص خیر و خوبی به آن التزام پیدا خواهد کرد. زمام اختیار انسان بیشتر به دست نفس اوست تا عقل او. هر اندازه که نفس انسان رشد یافته‌تر باشد انتخاب او بهتر خواهد بود.

### تسامح و تساهل

یکی دیگر از اصول و مبانی مکتب لیبرالیسم مسئله تسامح و مدارا است. از نظر فیلسوفان لیبرال آدمی باید در برابر عقاید گوناگون از خود تساهل نشان دهد. تسامح عبارت است از تحمل عقیده و اندیشه و رفتاری که غلط یا نامطلوب است. اگر انسان عقیده یا رفتار فردی را نامطلوب تلقی کند و یا از آن نفرت داشته باشد و در عین حال آن را تحمل کند، تساهل از خود نشان داده است. در تسامح فرد نسبت به عقیده یا رفتار مخالف خود بی‌تفاوت نیست، بلکه با وجود اعتراض بر آن از روی اکراه آن را تحمل می‌کند. کسی که اهل تسامح است ممکن است قدرت سرکوب عقیده و رفتار مخالف را نیز داشته باشد، ولی آن را تحمل می‌کند. گاه تسامح به معنای تحمل شنیدن عقاید دیگران و نقد و بررسی آنهاست و گاه به معنای بی‌تفاوتی نسبت به بیان و تبلیغ عقاید گوناگون است و اینکه هر کس بتواند طبق عقیده خود دست به عمل بزند و کسی مزاحم او نشود.

### دلایل تسامح و تساهل:

طرفداران تسامح و تساهل از دیدگاه مختلف ضرورت آن را مطرح کرده‌اند. برخی دیدگاه فلسفی داشته‌اند و برخی دیدگاه مذهبی و گروهی هم نگرش سیاسی.

۱- کسانی که از دیدگاه فلسفی و معرفت‌شناسی به مسئله تسامح پرداخته‌اند ادعا می‌کنند که حقیقت دست‌یافتنی نیست. چون عقل بشر خطا می‌کند و یقین مطلق وجود ندارد، لذا باید در مقابل افکار دیگران تساهل نشان داد. صلاح آن است که به اندیشه‌های مختلف اجازه بیان داد، چرا که بحث و گفتگو بیش از اجبار و اعمال زور موجب کشف حقیقت می‌شود.

۲- از نظر مذهبی تحمیل عقیده موجب ریاکاری افراد می‌شود و این خلاف اهداف عالی‌مذهب است. در مذهب بنابر عدم ریاکاری است نه تظاهر و مردم فریبی، ایمان ریشه قلبی دارد و تظاهر به عقیده‌ای خاص موجب گسترش ریاکاری می‌شود. غایت دین که ایمان واقعی است با خشونت و عدم تساهل حاصل می‌شود.

۳- از نظر سیاسی تحمیل یکسانی عقاید برای جامعه پرهزینه است. اگر بنا باشد که افراد جامعه را ناگزیر سازیم تا عقیده خاصی را بپذیرند مشکلات بسیاری برای جامعه به وجود خواهد آمد. افراد جامعه دارای منافع گوناگون هستند که در صورت برخورد این منافع شایسته است که به نوعی سازش دست یابند نه پیروزی یکی بر دیگری. اصل تسامح مبتنی بر این اصل است که منافع هر یک از افراد جامعه از مشروعیت برخوردار است. در میان متفکران غرب آراء چندتن در زمینه تسامح و تساهل قابل بررسی است.<sup>۱۶</sup>

از نظر اسپینوزا قانون طبیعت حکم می‌کند که هر فرد آنچه را به حکم عقل خود صلاح می‌داند انجام دهد. عقل نیز توانایی تشخیص مصالح فرد را دارد و اندیشه هیچ‌کس را نمی‌توان به کنترل درآورد. هر انسانی این حق را دارد که به اندیشه و تعقل بپردازد و افراد دیگر نیز باید به این حق احترام بگذارند. چون تحمیل عقیده امری نامعقول است، لذا عدم تساهل خلاف عقل است.

ژان بَدَن از تساهل در زمینه عقاید مختلف مذهبی دفاع می‌کند. از نظر وی، مذهب وسیله‌ای برای حفظ

نظم سیاسی است. طرفداران مذاهب گوناگون نیز باید براساس مدارا با یکدیگر رفتار کنند. اگر کسی هم می‌خواهد دیگران را به مذهب خود درآورد باید از طریق انسجام اعمال نیک و ارائه نمونه‌های اخلاقی اقدام کند.

جان لاک ایمان قلبی به خدا را اساس مذهب می‌داند و بر این نکته تأکید می‌ورزد که چنین ایمانی را نمی‌توان بر کسی تحمیل کرد. هدف دین رستگاری روح انسانهاست و این هدف نیز باید با اقناع باشد نه بالزام و تحمیل عقیده به اشخاص موجب گسترش نفاق و ریاکاری می‌شود.

از نظر وی دولت نباید کاری به ایمان و عقیده شخصی مردم داشته باشد. هیچ‌کس نمی‌تواند با ادعای شناخت حقیقت عقیده‌ای را بر کسی تحمیل کند. جان لاک در مقابل گسترش الحاد و ترویج امور غیراخلاقی و عقایدی که امنیت و بقای جامعه را به خطر می‌اندازد به عدم تسامح قایل است. برخی از محققان تساهل مذهبی لاک را ناشی از عدم یقین او نسبت به حقیقت مطلق می‌دانند.

پیر بیل نویسنده پروتستان مذهب که در سال ۱۶۸۶ رساله «در باب تساهل عمومی» را نوشت بر این اعتقاد است که افراد را نمی‌توان به پذیرش عقیده‌ای خاص ملزم کرد، چرا که این کار ضد حکم عقل است و افراد را به ریاکاری می‌کشاند.

از نظر وی هر چند عقل در شناخت حقایق برتر از ایمان است، اما همواره به یقین دست نمی‌یابد و از این روی باید در مقابل عقاید فرق گوناگون از خود تساهل نشان داد. در واقع نقص ذاتی عقل آدمی و عدم توانایی او به قطعیت و یقین موجب پذیرش تسامح است. به گمان وی هیچ یک از فرق مسیحی نباید نسبت به حقانیت اعتقاد خود یقین مطلق داشته باشند، بلکه باید به اعتقادات مذهبی هر فرد احترام گذاشت و آنها را در جستجوی حقیقت مطلق دانست. البته بیل نسبت به الحاد موضع غیرقابل تسامح داشت.

جان استوارت میل نیز به تساهل اعتقاد داشت. همان دلایلی را که وی برای ضرورت آزادی ذکر می‌کند از قبیل شرافت آدمی، خلاقیت فکری و شیوه‌های

مختلف زندگی موجب پذیرش تساهل از نظر وی است. استوارت میل نسبت به اعمالی که به دیگران آسیب می‌رساند به عدم تساهل قایل است. از نظر وی دین و دولت می‌توانند محدودیتهایی را برای تسامح اعمال کنند. در مورد اعمال غیراخلاقی که فقط به خود فرد ضرر می‌رساند نه دیگران، میل اعتقاد به ترغیب افراد جهت ترک آنها داشت، نه آنکه با اجبار آنها را از اعمال خلاف اخلاقی بازداشت. از نظر میل نباید افراد را ناگزیر ساخت تا همه شیوه واحدی را برای زندگی انتخاب کنند.

### عدم تساهل

طرفداران عدم تسامح نیز دلایل زیر را برای پذیرش آن ذکر کرده‌اند:

از نظر سیاسی، عدم تساهل موجب یکسانی عقاید افراد می‌شود و یکسانی عقاید نیز لازمه حفظ امنیت جامعه است. از نظر مذهبی سرکوب عقاید بد و مضر مانع رشد و گسترش آنها می‌شود. اگر عقاید بد از میان نرود، مؤمنان ساده‌لوح دچار فریب و بی‌ایمانی خواهند شد. به بیان دیگر برای حفظ عقاید اشخاص نباید تساهل نشان داد.

از نظر معرفت‌شناسی همه افراد قدرت درک حقیقت را ندارند. به منظور جبران ضعف استدلال افراد باید به اعمال زور پرداخت. رها کردن مخالفان در حال گناه ظلم به ایشان است.

فیتز جیمز استفان که از مخالفان جان استوارت میل است. عدم تساهل را عاملی ضروری برای حفظ فرد و جامعه می‌داند. از نظر وی همه اعمال افراد به نحوی بر زندگی افراد جامعه تأثیر می‌گذارد و لذا در مقابل هیچ یک از اعمال و رفتار افراد نمی‌توان تساهل نشان داد. از نظر وی افراد این شایستگی را ندارند که اصول اخلاقی را بر رفتار خود حاکم کنند، لذا باید آنها را بر رفتار افراد تحمیل کرد. تنوع زندگیهای مختلف نیز همواره مناسب نیست. وگاه برخی شیوه‌های زندگی - مانند روش تبهکاران - را باید نفی کرد. به زعم وی احترام به عقاید مختلف نیز همواره موجب تضعیف جامعه می‌شود، از این روی عدم تساهل بر رفتار

اشخاص موجب رشد و هدایت آنها می‌شود.

### آیا تساهل مطلق است؟

اکثر متفکران تساهل را نسبی می‌دانند نه مطلق. آنها از نظر معرفت‌شناسی و ارزشی تساهل مطلق را نمی‌پذیرند. اگر صدق نظریه‌ای ثابت شده باشد در برابر نقیض آن از خود تسامح نشان نمی‌دهند. برای مثال امروزه کسی نسبت به نظریات بطلمیوسی و نیوتون در مورد عالم خلقت موضع تسامح ندارد. در مورد ارزشها نیز کسی نمی‌تواند در مقابل جهالت و ظلم و بیرحمی اهل مدارا باشد. طرفداران تساهل نیز معتقدند که اگر افرادی بخواهند با عمل یا حتی اظهار عقیده خود به دیگران آسیب برسانند نباید با تسامح و تساهل با آنها رفتار کرد.

جان لاک که از طرفداران تسامح است در چند مورد از عدم تسامح جانبداری می‌کند که عبارتند از:  
- ترویج عقاید و اصولی که بقای جامعه را به خطر می‌اندازد.

- ترویج الحاد.

- اعمال کسانی که در صدد نفی حکومت یا تصرف اموال دیگران هستند.

- اطاعت افراد یک ملت از حکام خارجی.<sup>۱۷</sup>

پیرمیل هم که در باب تسامح کتاب نوشته در مورد الحاد موضع عدم تساهل دارد. جان استوارت میل نیز معتقد است که اگر کسی آزادی دیگران را به خطر بیاندازد نباید با مدارا با وی رفتار کرد. از نظر وی دین و دولت می‌توانند محدودیتهایی را برای تساهل به وجود آورند.  
آیا تساهل هدف است؟

در بحث از تساهل این سؤال مطرح است که آیا تساهل را باید هدف تلقی کرد یا وسیله؟ اگر متفکرانی که از تسامح سخن به میان آورده‌اند آن را وسیله‌ای می‌دانند جهت نیل به حقیقت، آزادی، برابری و عدالت. تنها کسی که آن را هدف تلقی کرده هربرت ماركوزه است. از نظر وی همان طور که ارزشهایی چون عدالت و آزادی هدف هستند تسامح را نیز باید به عنوان هدف در نظر گرفت. اگر تسامح هدف تلقی شود، باید آن را مطلق در نظر گرفت نه نسبی. یعنی در برابر همه چیز باید

از خود تساهل نشان داد. به طور مثال اگر یک فرضیه علمی غلط باشد باید نسبت به آن تساهل نشان داد و آن را به طور مطلق نفی نکرد، در حالی که برای کشف حقیقت نمی‌توان نسبت به نظریه غلط تسامح نشان داد. در برابر ارزشها و ضد ارزشها نیز باید موضعی یکسان اتخاذ کرد و هیچ حساسیتی برای نفی ضد ارزشها نداشت.

### مبانی تسامح و تساهل

مبانی تساهل در لیبرالیسم معرفت‌شناسی و انسان‌شناسی این مکتب است. از نظر معرفت‌شناسی محدودیت عقل و خطاپذیری آن اساس تسامح است. از آنجا که عقل نمی‌تواند به حقیقت دسترسی پیدا کند. یعنی نمی‌تواند اندیشه و عقاید خود را صحیح و حق تلقی کند، لذا انسان نباید حساسیتی نسبت به آنها نشان دهد، بلکه باید در برابر عقاید و اعمال دیگران تسامح نشان دهد.

اگر انسان یقین پیدا کند که اعتقادات او حق است باید عقایدی را که ضد عقایدش می‌باشد باطل تلقی کرده، آنها را نفی کند. اما چون انسان لیبرال به صحیح بودن عقاید خود باور یقینی ندارد و عقاید دیگران را نیز مانند عقاید خود نسبی تلقی می‌کند، لذا در برابر همه عقاید و اندیشه‌های گوناگون از خود مدارا نشان می‌دهد.

در واقع یکی از مبانی تسامح در تفکر غرب این اصل است که نمی‌توان به داوری در مسایل عقلانی و حتی اخلاقی پرداخت. یعنی نه در باب حقیقت و نه در باب ارزشها نمی‌توان به یقین سخن گفت. برای شناسایی حق و باطل، نه در قلمرو واقعیات و نه در قلمرو ارزشها هیچ ملاکی نداریم. از این روی به داوری در مورد امور مختلف نمی‌توان پرداخت، بویژه در مورد ارزشها که نمی‌توان گفت واقعاً چه چیزی ارزش است و چه چیزی ضد ارزش. در مورد اعتقادات نیز نمی‌توان معیاری کلی و مطلق ارائه داد. اعتقادات فقط جنبه شخصی و فردی دارد. به اعتقادات افراد باید روان‌شناسانه نگاه کرد نه معرفت‌شناسانه. اعتقاد افراد اموری فردی و درونی است که لزومی ندارد تا پشتوانه

عقلانی داشته باشد براساس مبانی فکری لیبرالیسم باید از تکثر و تنوع آزاد و نظریات سخن گفت نه درست و غلط یا حق و باطل بودن آنها.

لیبرالها چون به وحی اعتقاد ندارند، لذا در بحث از تساهل میان دو حوزه عقل و وحی فرق قایل نمی‌شوند. تساهل تئوریک مربوط به قلمرو مسائل علمی و فلسفی است. کسانی که از تساهل نسبت به تئوریهای گوناگون برای دستیابی به حقیقت سخن می‌گویند مطلب حقی را بیان می‌کنند. اما در باب حقایق و حیاتی سخن از تسامح به میان آوردن بی‌معناست. بفرض در مسایل علمی و فلسفی مطالب یقینی کم باشد، ارتباطی به یقینات مسایل و حیاتی ندارد. از آن جهت که کتاب مقدس تحریف شده و اختلاف نظر در زمینه مسایل مربوط به مذهب مسیحی بسیار است، لذا اندیشمندان غربی به این نتیجه رسیده‌اند که امور یقینی وجود ندارد. برخوردارهای ناشی از تفتیش عقاید نیز در اعتقاد به تساهل و تسامح بی‌تأثیر نبوده است.

اینکه می‌گوییم در پذیرش حقایق و حیاتی نباید تسامح نشان داد به این معنا نیست که سخن حق را باید به زور بر دیگران تحمیل کرد. میان حقانیت و اختیاری بودن پذیرش آن تعارضی نیست. از آنجا که عقیده انسان در ارتباط با عقل و دل است، لذا باید با دلایل عقلی و اقناعی زمینه پذیرش آن را فراهم آورد.

انسان‌شناسی لیبرالیسم نیز مبنای دیگر مدارا و تسامح است. از آنجا که در این مکتب کمال انسان مطرح نیست و هر انسانی، هرچه را که آرزو کند می‌تواند انجام دهد و عقیده نیز از لوازم انسانیت انسان تلقی نمی‌شود، لذا هیچ انسانی نباید نسبت به عقیده‌ای خاص حساسیت داشته باشد. لیبرالیسم هویت انسان را مسئله آزادی و تمایلات فرد می‌داند نه اندیشه و عقاید او.

اگر تسامح به معنای تحمل آرای دیگران یا گفتمان با اندیشه‌های مختلف باشد تساهل قابل پذیرش می‌باشد، اما اگر آن را به معنای آزادی در ابراز هر گونه عقیده و بی‌تفاوتی نسبت به یک عقیده خاص بدانیم قابل پذیرش نمی‌باشد. چنانکه برخی از متفکران غربی نیز بر این نکته تأکید ورزیده‌اند که مدارا و تسامح مطلق قابل پذیرش نمی‌باشد. آنجا که تلاقی اصول پیش آید مدارا

نه تنها دشوار، که گاه نامطلوب است. اگر گروهی نابودی یهودیان را بخواهند و گروهی دیگر مخالف ضدیت با قوم یهود باشند این دو گروه هیچ گاه نمی‌توانند با یکدیگر توافق پیدا کنند. بلاشر می‌نویسد:

«آیا همه جا تحمل عقیده و ابراز آن جایز است؟ بسیاری از سخنرانها، هجوم به سپاهان و خانه‌های آنها را در پی داشته است. آیا دولت یا جامعه باید در مقابل اعمالی (گفتاری) که به حرکات غیرقابل تحمل یا بدتر منجر می‌شوند از خود مدارا نشان دهد؟»<sup>۱۸</sup>

«در عمل مداراگرترین جوامع غالباً بی‌هدف‌ترین آنهاست، و مداراگرترین افراد کسی است که به چیزی اعتقاد راسخ نداشته باشد و به نوعی شک‌گرایی عدم تمایل دارد.»<sup>۱۹</sup>

خلاصه همه جا تحمل عقیده و یا ابراز آن به عنوان مدارا جایز نیست. شناخت مرز میان ابراز یک عقیده و عمل به آن نیز همواره کار آسانی نیست.

«یک سخنرانی نژادپرستانه صرفاً بیان یک عقیده نیست، بلکه مبادرت به نوعی اقدام سیاسی نیرومند است.»<sup>۱۹</sup>

جان استوارت میل نیز بر این اعتقاد است که اعمال نباید به اندازه عقاید آزاد باشد. ابراز عقاید نیز در شرایطی خاص، یک سلسله اعمال تحریک آمیز می‌انجامد. یعنی ابراز یک عقیده منجر به یک عمل خاص می‌شود.

#### انواع تساهل

برخی تساهل را چهار نوع دانسته‌اند:

۱- تساهل عقیدتی یعنی تساهل نسبت به داشتن عقیده‌ای خاص یا بیان و تبلیغ آن.

۲- تساهل نسبت به «گردهمایی صاحبان عقاید مخالف».

۳- تساهل هویتی یعنی اعمال تساهل نسبت به ویژگیهای غیراخلاقی انسانها مانند ملیت، جنس، نژاد و طبقه.

۴- تساهل رفتاری در روابط اجتماعی<sup>۲۰</sup>.

اگر بخواهیم مسئله تسامح و تساهل را دقیقتر مطرح سازیم باید آن را در ارتباط با انواع آزادی تجزیه و تحلیل کنیم:

۱- تسامح مطلق در تفکر و اندیشه: افراد در زمینه مسایل فکری آزاد هستند و کسی نمی‌تواند سد راه فکر

و اندیشه آدمی باشد. به بیان دیگر در زمینه تفکر کسی نمی‌تواند مانع اندیشیدن فرد شود، چرا که تفکر جنبه شخصی دارد و نمی‌توان در حریم اندیشه افراد وارد شد.

آزادی فکر لازمه رشد و کمال انسانهاست و این نوع آزادی اختصاص به متفکران ندارد، بلکه هر انسانی برای رشد استعدادهای خود نیاز به برخورداری از آزادی اندیشه دارد. اینکه فقط گفته شود باید امکان تفکر آزاد را برای افراد فراهم آورد کافی نیست. علاوه بر رفع موانع اجتماعی باید شرایطی را از نظر تعلیم و تربیت به وجود آورد که اولاً افراد به ضرورت تفکر و اندیشه عنایت داشته باشند. یعنی اندیشیدن را برای خود امری حیاتی تلقی کنند و ثانیاً موانعی را که سد راه رشد اندیشه هستند از قبیل هوا و هوسهای نفسانی از میان برد.

ثالثاً با برخورداری از عوامل زمینه‌ساز تعالی اندیشه در جهت تکامل آن تلاش کنند.

البته در قلمرو اندیشه محدودیتهایی وجود دارد که این محدودیتها از جانب عقل و قواعد تفکر است نه از طرف غیر و تحمیل دیگران. برای مثال آدمی نمی‌تواند در حقیقت وجود یا ذات الهی و یا حقیقت روح به اندیشه پردازد، چرا که عقل و ذهن بشر بر این موضوعات احاطه ندارد و با تفکر در آنها نه تنها راه به جایی نمی‌برد که به بیراهه‌ها کشانده می‌شود.

۲- تسامح مطلق در پذیرش عقیده: پذیرش عقیده نیز جنبه فردی دارد و هیچ‌گاه نمی‌توان کسی را وادار به پذیرش عقیده‌ای خاص کرد. پذیرش عقیده از یکسوی در ارتباط با عقل و اندیشه افراد است و از سوی دیگر با عواطف و احساسات آنها سر و کار دارد. تا عقل و دل کسی مجاب نشود عقیده‌ای را نخواهد پذیرفت. اکثر دانشمندانی که دیدگاه‌های آنها را در مورد تسامح مطرح کردیم مرادشان از تسامح در این دو زمینه بوده است. ما نیز معتقدیم که افراد از آزادی تفکر و اندیشه برخوردارند و به هیچ کس نیز نمی‌توان عقیده‌ای را تحمیل کرد.

از نظر استوارت میل کسی که عقیده‌ای را بر دیگران تحمیل می‌کند به خود اجازه می‌دهد تا به جای دیگران تصمیم بگیرد بدون اینکه به آنها اجازه دهد تا دلایل مخالف آن عقیده را بررسی کند. وی در این زمینه چنین می‌نویسد:

«وقتی می‌گویم که صاحبان فلان عقیده خود را اشتباه ناپذیر می‌شمارند منظورم اطمینان آنها درباره صحت عقیده‌ای که پذیرفته‌اند نیست (حالا آن عقیده هر چه می‌خواهد باشد)، بلکه این است که به خود حق می‌دهند درباره تحمیل آن عقیده به دیگران تصمیم بگیرند، بدون اینکه به اینان اجازه دهند که دلایل مخالف آن عقیده را هم استماع کنند. و من چنین عملی را گرچه به نفع مقدس‌ترین معتقدات خودم هم باشد باز به همین شدت تخطئه خواهم کرد.»<sup>۲۱</sup>

۳- تسامح مطلق در بحث و گفتگو: در زمینه بحث و گفتگو نیز باید آزادی وجود داشته باشد، چرا که در غیر این صورت به رشد فکری افراد جامعه آسیب وارد خواهد شد. در جهت اصلاح اندیشه دیگران نیز می‌توان به بحث و گفتگو با آنها پرداخت. در این قلمرو از آزادی باید مدارا و تسامح داشت.

البته در بحث و گفتگو با دیگران باید قواعد آن را رعایت کرد. برای مثال در بحث با اشخاص باید به سطح اندیشه آنها توجه داشت. اینکه هر ذهنی توانایی دریافت هر حقیقتی را ندارد و چه بسا طرح مسائلی که متناسب با ظرفیت فکری مخاطب نیست موجب انحراف وی از مسیر تفکر صحیح شود. در واقع هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد.

همچنین عقل سلیم و فطرت پاک انسانی ایجاب می‌کند که آدمی جهت رشد و تعالی افراد به بحث و گفتگو با آنها پردازد. نه در جهت به شبهه افکندن آنها. چه بسیار کسانی که جهت طرح «خود» و کسب شهرت به القای شبهه می‌پردازند و نام آن را آزادی اندیشه و بحث و گفتگو جهت نیل به حقیقت می‌نامند.

در هوای آنکه گویندت زهی  
بسته‌ای برگردن جانان زهی  
طالب حیرانی خلقان شدیم

دست طمع اندر الوهیت زدیم  
در طول تاریخ چه بسیار انسانهای ساده لوحی که بر اثر شهرت جوینی عده‌ای از عالم نمایان و فضل فروشان به انحراف کشانده شدند! مکتب لیبرالیسم با مبانی خود نمی‌تواند برای این درد راه علاجی ارائه دهد. اینجاست که ضرورت آزادی درونی مطرح می‌شود و اینکه اگر التزام به اصول ثابت حیات انسانی و آزادی درونی وجود نداشته باشد به نام آزادی علیه آزادی اقدام خواهد شد.



۴- تسامح نسبی در ابراز و تبلیغ عقیده: در این زمینه باید برای آزادی افراد محدودیت قایل شد. یعنی نمی‌توان به تسامح مطلق در زمینه ابراز و تبلیغ عقاید افراد باور داشت. متفکران غربی نیز در این مورد به دفاع مطلق نمی‌پردازند. فقط اختلاف بر سر ملاک و مصادیق تسامح است. یعنی در چه مواردی می‌توان قایل به تسامح شد و در چه مواردی نمی‌توان از آن دفاع کرد.

استوارت میل معتقد است که عقیده هیچ کس را نباید به زور خاموش کرد. حتی به افکار عمومی نیز نباید اجازه داد که با اظهار عقیده‌ای مخالفت ورزند. اگر عقیده‌ای خاموش شود ضرر آن دامنگیر همه افراد انسانی خواهد شد و حتی آیندگان نیز دچار زیان خواهند شد. عقیده‌ای که خاموش شود از سه حالت خارج نیست.

الف - آن عقیده صحیح است. در این صورت افراد از کشف حقیقت محروم خواهند شد. کسانی که اجازه نمی‌دهند دیگران عقیده خود را اظهار کنند به چه دلیل به جای همه‌ی افراد انسانی تصمیم می‌گیرند. عقیده صحیح نیز تا زمانی که مورد چون و چرا قرار نگیرد، نحوه پذیرش آن بی‌طرفانه خواهد بود.

ب - عقیده اشتباه است. در این صورت نفس خفه کردن یک عقیده کار زشتی است، چرا که با برخورد میان عقاید گوناگون «سیمای حقیقت زنده‌تر و روشنتر» می‌شود. ج - عقیده نیمه اشتباه و نیمه صحیح است. در این فرض مخالفت با اظهار عقیده مضر و خطرناک است. در این مورد استوارت میل بیشتر به عقاید رایج زمان خود نظر دارد و اینکه هیچ وقت کل حقیقت نزد افراد نیست.

از نظر میل اگر عقیده‌ای در معرض نقد و بررسی قرار نگیرد در معرض اضمحلال قرار خواهد گرفت و اثر حیاتی آن در رفتار و خصایل انسانها از میان خواهد رفت. میل گاه میان اظهار و تبلیغ عقیده در جامعه و بحث و گفتگو تمایز قایل نمی‌شود. اینکه هر نوع عقیده‌ای را باید به بحث و گفتگو گذارد کسی مخالف نیست. حتی یک مرتد نیز می‌تواند با اهل نظر به بحث و گفتگو بنشیند. فقط در یک جامعه تبلیغ کفر صحیح نیست. جان استوارت میل با همه دفاعی که از آزادی بیان می‌کند این نکته را مورد تاکید قرار می‌دهد که اگر

اوضاع و شرایطی اجتماعی به گونه‌ای باشد که اظهار عقیده به صورت نوعی تحریک برای انجام کارهایی در آید که «مخل مصالح مشروع دیگران» باشد باید برای ابراز عقیده محدودیت قایل شد.

«این گونه عقاید تا موقعی که فقط در ستونهای مطبوعات اظهار شود جلوگیری از انتشارشان صحیح نیست، اما اگر بنا باشد که همین عقاید از طرف ناطقی که روی سخنش با گروهی تحریک شده است عنوان گردد یا اینکه روی کاغذهای تبلیغ نوشته شود و میان همان جمعیت پخش گردد، ناشر عقیده را در هر دو حال می‌شود با فراغت وجدان به نام حفظ اصول عدالت تنبیه کرد.»<sup>۲۲</sup>

اختلاف نظر ما با استوارت میل و سایر لیبرالها براساس مبانی معرفت‌شناسی و انسان‌شناسی آنهاست. از آنجا که در معرفت‌شناسی خود در کنار عقل و حس به وحی اعتقاد داریم و وحی را فرامین الهی می‌دانیم بر این نکته تاکید می‌ورزیم که اگر بشر به وحی عاری از تحریف دست یازد نباید به رد یا تضعیف آن بپردازد. بحث و گفتگو پیرامون فرامین الهی - که بر پیامبران وحی شده است - ممنوع نیست و هر فردی می‌تواند با معتقدین آن به بحث و گفتگو بنشیند تا حقانیت آن را بر مبنای اندیشه و تفکر، نه زور و اجبار بپذیرد و اگر هم کسی نخواست آن را بپذیرد هیچ‌گاه نمی‌توان او را وادار به پذیرش فرامین الهی کرد، اما نکته اینجاست که مخالف یک عقیده حق مجاز نیست تا در یک جامعه دینی با تبلیغ خود به رد یا تضعیف آن بپردازد.

از نظر انسان‌شناسی نیز با دیدگاه لیبرالها اختلاف نظر داریم. لیبرالها به مسئله رشد و کمال انسان توجهی ندارند. ای کاش لیبرالها به همان اندازه که نگران آزادی انسان هستند، نگران کمال و تعالی انسان نیز می‌بودند. اگر بپذیریم که انسان موجودی است که مبدأ و مقصد مشخصی دارد و خدایی که او را آفریده راههای نیل به کمال را فرا راه او قرار داده است دیگر منطقی نیست که در مقابل صراط مستقیم الهی موضعگیری کرد و علیه آن به تبلیغ پرداخت.

البته آزادی بیان و اظهار نظر در مسایل اجتماعی مسئله دیگری است و محدودیتهای خاصی که در زمینه فرامین الهی مطرح است در اینجا وجود ندارد و

محدودیت‌های لازم را قانون تعیین می‌کند.

۵- تسامح نسبی در اعمال عقیده و رفتار: متفکران لیبرال نیز بر این اعتقادند که نمی‌توان به افراد اجازه داد که هر نوع عقیده‌ای را اعمال کنند. اگر بنا شود که هر فردی طبق عقیده خود در جامعه عمل کند، آزادی‌های دیگران به خطر خواهد افتاد. مثالهایی هم که از آریلاشر نقل کردیم نشانگر آن بود که در مرحله آزادی در اعمال عقیده و رفتار نمی‌توان به تسامح مطلق اعتقاد پیدا کرد. سردمداران لیبرالیسم در غرب نیز در زمینه منافع جوامع خود اهل تسامح نیستند. فقط آنها در زمینه مسایل فکری و نظری ادعای تساهل را دارند. در واقع لیبرالها نیز مانند رفتارهای فردی و اجتماعی تمایز قایل هستند. آنها نسبت به رفتارهای شخصی افراد که آثار محسوس اجتماعی ندارند تسامح نشان می‌دهند، اما در مقابل یک سلسله رفتارهای اجتماعی که خلاف قانون است قایل به تسامح نیستند.

از نظر استوارت میل رفتار فرد در جامعه مبنی بر دو شرط است:

الف - افراد به منافع یکدیگر آسیب نرسانند. منافع افراد را نیز یا قانون تعیین می‌کند یا به موجب تفاهم ضمنی افراد مشخص می‌شود.

ب - هر فردی باید تعهدات خود را نسبت به جامعه بر عهده گیرد و از هیچ اقدامی برای حراست حقوق دیگران دریغ نرزد.

«جامعه حق دارد این شرایط را جبراً به هر قیمتی که شده است بر آنها بی که می‌کوشند شانه از زیر تعهدات خود خالی کنند تحمیل نماید.»<sup>۲۳</sup>

اگر در مواردی حقوق مسلم افراد ضایع نگردد، ولی اشخاص شرایطی را که لازمه همزیستی مسالمت‌آمیز آنهاست رعایت نکنند و بدینوسیله به رفاه و سعادت دیگران آسیب وارد سازند باید به کمک افکار عمومی شخص خاطی را تنبیه کرد نه با حریت قانون.

میل معتقد است که تنها پس از ارتکاب جرم و خلاف نباید به مجازات افراد پرداخت، بلکه

«اگر یک مقام دولتی یا حتی یک مقام خصوصی به چشم خود ببیند که کسی دارد آشکارا برای ارتکاب جنایتی آماده می‌شود او دیگر مجبور نیست که دست روی دست بگذارد و

صبر کند تا خیانت صورت گیرد، بلکه حقاً می‌تواند برای جلوگیری از وقوع آن دخالت ورزد.»<sup>۲۴</sup>

در واقع جامعه باید به اتخاذ تدابیر و اقدامات احتیاطی بپردازد تا از بروز جرم و جنایات در جامعه جلوگیری کند.

می‌دانیم که لیبرالها عموماً به سانسور اعتقادی ندارند، اما برخی از آنها مانند کارل پوپر این نکته را مورد تأکید قرار داده‌اند که به هنگام ضرورت باید به اعمال سانسور پرداخت. چنانکه در مورد رسانه‌ای مانند تلویزیون می‌گوید:

«ما با استفاده از تلویزیون و وسایلی مانند آن به آموزش خشونت به فرزندان خود پرداخته‌ایم. با کمال تأسف، به اعمال سانسور در این زمینه نیاز داریم.»<sup>۲۵</sup>

۶- تسامح نسبی در هدایت دیگران: در اینجا میان ادیان الهی و لیبرالیسم اختلاف نظر وجود دارد. از نظر ادیان الهی نسبت به هدایت و ضلالت دیگران نمی‌توان بی تفاوت بود. اما از نظر لیبرالیسم هر کس، هر مسیری را که خواست می‌تواند انتخاب کند و به دیگران مربوط نیست که آیا فردی مسیر رشد و کمال را طی کرده است یا نه؟ در اندیشه الهی چون بنی آدم اعضاء یکدیگرند و اگر عضوی به دردآید دیگر اعضاء را نمی‌بایست قرار بماند، لذا افراد باید زمینه‌های رشد و کمال یکدیگر را فراهم آورند.

در واقع اختلاف نظر ادیان الهی و مکتب لیبرالیسم از معرفت‌شناسی و انسان‌شناسی و آنها برمی‌خیزد. در لیبرالیسم هیچ کس حق ندارد که خواست واقعی افراد انسان را مشخص کند. هر کس خود باید منافع و مصالح خود را تشخیص دهد. هر یک از افراد بهترین داور برای شناسایی حقوق و تکالیف خود است. در ادیان الهی، انسانها بدون استمداد از وحی نمی‌توانند مصالح واقعی خود را درک کنند و افراد نباید با اتکاء به عقل خود راه خویش را انتخاب کنند. ادیان الهی عقیده را در انسانیت انسان دخالت داده، میان حق و باطل نیز تمایز قایل می‌شوند و به انسانها توصیه می‌کنند که نسبت به هدایت و ضلالت هموعان خود بی تفاوت نباشند. اینکه می‌گوییم تسامح نسبی است و عدم تساهل مطلق نیست به این معناست که هدایت دیگران نباید تحمیلی



مربوط به یک قلمرو است و ارزشها مربوط به قلمرو دیگری. علم یک چیز است و اخلاق چیز دیگری. ارزشها به واقعیتها کاری ندارد. عالمی فوق این عالم هم نیست که از آنجا ارزشها صادر شده باشد. به بیان دیگر خدای ارزشگذار در این مکتب جایی ندارد. خوبی و بدی هم جنبه کلی و مطلق ندارند. خوب و بد، خیر و شر برای هر فرد معنای خاصی دارد. اخلاق جنبه فردی و شخصی دارد نه کلی و عمومی. خود فرد باید ارزشگذار باشد و تکلیفها و ارزشها را تعیین کند. هیچ نهاد مذهبی و اجتماعی نیز نباید تعیین کننده تکلیفها و ارزشها باشد. اگر فردی هم مذهبی باشد باید به وجدان خود رجوع کند و آن را منبع ارزشهای خود بداند. پیروی از فرمانهای وجدان نیز تا آنجا رسمیت دارد که پیامدهای ضد اجتماعی نداشته باشد. یعنی مانع آزادی دیگران نباشد و با خواسته‌های دیگران تلافی پیدا نکند. واقعیات به انسان نمی‌گویند که چه باید کرد و از چه چیزهایی باید خودداری کرد. اگر انسانی اعتقاد داشته باشد که واقعیات راه را به انسان نشان خواهد داد وی دچار خلط ارزشها با واقعیات شده است.

از آنجا که در لیبرالیسم رفتار انسان از طریق امیال و تمنیات او تحقق پیدا می‌کند، لذا هر آنچه را که فرد دوست بدارد خوب خواهد بود و هر آنچه را که تمنیات انسان با آن مخالفت کند بد تلقی خواهد شد. در واقع امیال و خواسته‌های فرد است که معیار خوب و بد برای او تلقی می‌شود. این هم که فیلسوفانی مانند بنتام گفته‌اند که ملاک یک فعل اخلاقی این است که بیشترین

و از روی اجبار باشد. باید زمینه‌های فردی و اجتماعی رشد و کمال افراد را فراهم آورد و در مسیر هدایت دیگران نیز با تحمل و بردباری برخورد کرد. استوارت میل نیز معتقد است که افراد نباید نسبت به سعادت یکدیگر بی‌اعتناء باشند، بلکه باید تلاش کنند تا «توجه بی‌غرضانه مردم نسبت به سعادت همدیگر بیشتر شود». اما فردی که نسبت به دیگران نیکخواهی دارد و می‌خواهد دیگران را وادار به تأمین خیر و مصلحتشان بکند باید از تشویق استفاده کند نه شلاق و زنجیر.

«موجودات بشری تا این اندازه به هم مدیونند که باید همدیگر را در تشخیص خوب از بد کمک کنند نیز همه این موجودات برای اینکه اولی را برگزینند و از دیگری بگریزند به تشویق نیازمند هستند، آنها دائماً باید یکدیگر را به استفاده هرچه بیشتر از قوای عالی انسانی تشویق کنند و انگیزه‌های خود را به سمت هدفهای عاقلانه و نقشه‌های ترقی بخش سوق دهند نه اینکه آنها را در راه مقاصد پوچ و فساد آخرین ضایع سازند.»<sup>۲۶</sup>

## اخلاق

متفکران لیبرال به اخلاق نیز از زاویه خاصی می‌نگرند. با توجه به این که فرد در این مکتب اصالت دارد و هر فرد جدای از دیگر انسانها و جامعه لحاظ می‌شود و حتی بر جدایی انسان از جهان تأکید می‌شود هر گونه نظام اخلاقی نیز باید به فرد توجه داشته باشد. در این مکتب میان واقعیت و ارزش جدایی است. یعنی باید با آنها از هست‌ها بر نمی‌خیزند و نمی‌توان میان عالم تشریح با عالم تکوین ارتباط منطقی برقرار کرد. دانشها



خوشی و سود را برای بیشترین افراد فراهم آورد مشکلی را حل نخواهد کرد، چرا که در اینجانب خود فرد است که باید تصمیم بگیرد که اولاً چه چیز خوشی است و ثانیاً بیشترین افراد چه کسانی هستند! چرا که نه با دیدگاه نظری و نه با روشهای عملی نمی‌توان مقدار و اندازه خوشی را تعیین کرد. فردی هم که اسیر تمایلات خودخواهانه است به چیزی جز لذات و منافع شخصی خویش توجه ندارد و در واقع دیگران را نیز برای خود می‌خواهد. برای وی خودش هدف و بقیه وسیله تلقی می‌شوند. دیگران نیز باید خوشیها و لذتهایی را بخواهند که او می‌خواهد و خوشیهای آنها نیز نباید با منافع وی تضاد و تعارضی داشته باشد. این نظام اخلاقی با تأکید بیش از حد بر فرد و خواسته‌های او هر انسانی را از هموعانش جدا می‌سازد. و فرد در غایت امر، خود را تنها احساس خواهد کرد.

از آنجاکه هر فرد مسؤل اعمال و رفتار خویش است نه تنها ملزم به پذیرش باید و نبایدهای دینی نیست، بلکه باید بار مسؤلیت را از شانه خود دور نساخته و آن را بر عهده طبیعت و یا تاریخ و یا دیگران نیاندازد.

اینکه هر انسانی باید خود مسؤل اعمال خویش باشد و برای فرار از بار مسؤلیت نباید طبیعت و جامعه، تاریخ و مشیت الهی را عامل افعال و یا خطا کاریهای خود تلقی کند سخن حقی است، اما بحث بر سر این است که اگر منشأ ارزشها عاملی مافوق بشر نباشد، یا میان ارزشها و انسانیت انسانها - که مشترک میان همه افراد است - ارتباط تکوینی برقرار نباشد و اساساً ماهیت انسان درست تفسیر نشود چگونه می‌توان اطمینان پیدا کرد که اولاً هر فردی درست عمل می‌کند و ثانیاً خود را مسؤل اعمال خویش می‌داند؟ آیا برای فردی که چیزی جز لذت و تمایلات سودجویانه مطرح نیست تعهد و مسؤلیت‌پذیری مطرح است؟

در نظام اخلاق الهی، انسان مبدأ و مقصد شخصی دارد که در طول حیات خود باید تلاش کند تا به آن غایت قصوا برسد. به بیان دیگر در ادیان الهی انسان جهت نیل به کمال آفریده شده و آدمی باید مسیر خاصی را طبق فرامین خداوندی طی کند تا به کمال وجودی خود دست یابد. سعادت انسان نیز چیزی جز

به فعلیت رساندن استعدادهای وجودی خود نیست. در لیبرالیسم انسان غایت مشخصی ندارد تا با نیل به آن به سعادت خویشتن دست یابد. در واقع سعادت در این مکتب معنای روشن و مشخصی ندارد، بلکه سعادت هر فردی وابسته به آن است که چه چیزی را بخواهد. هر فرد می‌تواند هر چه می‌خواهد باشد و هر آنچه را هم که بخواهد می‌تواند سعادت خویش تلقی کند. از آنجا که انسان در مرکز جهان قرار دارد و هیچ حدی از پیش برای او تعیین نشده هر فردی با اراده آزاد خود می‌تواند حد وجودی خویش را تعیین کند.

#### پی‌نوشت‌ها

۱. یان مکزی و دیگران: مقدمه‌ای بر ایندولوژیهای سیاسی، ترجمه م، قاند، ص ۵۹
۲. اصول روان‌شناسی مان، نورمان، اصول روان‌شناسی، ترجمه دکتر محمدضاعی، ص ۴
۳. نوربرتویویو: لیبرالیسم و دموکراسی، ترجمه بابک گلستان ص ۳۳
۴. روسو، ژان ژاک: قرارداد اجتماعی، ترجمه زیرک‌زاده، ص ۳۶
۵. برلین، آیزابا: چهار مقاله درباره‌ی آزادی، ترجمه دکتر محمدعلی موحد، ص ۶
۶. همان، صص ۷۱ و ۲۳۹
۷. چهارمقاله درباره‌ی آزادی، صص ۵ و ۲۴۴
۸. چهار مقاله درباره‌ی آزادی، ص ۲۴۹
۹. همان، ص ۶۱، در جستجوی آزادی، ص ۱۸۱
۱۰. چهارمقاله درباره‌ی آزادی، ص ۳۶
۱۱. جهاننگو، رامین: در جستجوی آزادی، ترجمه خجسته کیا، ص ۶۲
۱۲. همان، ص ۱۸۲
۱۳. رساله درباره‌ی آزادی، ترجمه دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، صص ۸-۲۰۷
۱۴. درس این قرن، ص ۱۳۰
۱۵. چهارمقاله درباره‌ی آزادی، ص ۱۸۴
۱۶. تفصیل این آرا را در کتاب دولت عقل، دکتر حسین بشیریه، صص ۸۵-۷۴، مطالعه کنید.
۱۷. همان، ص ۷۹
- ۱۸ و ۱۹. ظهور و سقوط لیبرالیسم، ص ۱۰۱، ۱۰۲
۱۹. همان، ۱۰۱
۲۰. دولت عقل، ص ۶۷ به نقل از P.King poloration P 74-5
۲۱. رساله درباره‌ی آزادی، ص ۷۵
۲۲. همان ص ۱۴۷
۲۳. رساله درباره‌ی آزادی، ص ۱۹۲
۲۴. همان ص ۴-۲۴۳
۲۵. کارل پوپر، درس این قرن، ترجمه دکتر علی‌پایا، ص ۷۴
۲۶. رساله درباره‌ی آزادی، صص ۱۹۴-۱۷۳